

## TEXTE UND AUFSÄTZE

### Persische Chrestomathie

bearbeitet von Manutschehr Amirpur

#### Teil 1: *Gile-mard* von Bozorg °Alavi

#### Vorwort

In dieser Reihe wollen wir persische Texte vorstellen. Hier sollen keine Übersetzungen vorgelegt werden, sondern Originaltexte mit lexikalischen und grammatischen Erklärungen. Unserem Motto „Die Überwindung der Sprachbarrieren“, das wir der ersten Nummer unserer Kulturzeitschrift *SPEKTRUM IRAN* vorangestellt haben, wollen wir auch hier treu bleiben. In jedem Heft soll eine Textsorte als Lesestück aufbereitet werden. Die ausgewählten Lesestücke sollen in ihrer Gesamtheit ein Spektrum verschiedener Textsorten aus der Literatur, der Wissenschaft und der veröffentlichten Sprache zeigen. Bei den wissenschaftlichen Texten werden wir uns aus naheliegenden Gründen auf die Geisteswissenschaften beschränken.

Auch die klassische Sprache soll in dieser Reihe die ihr gebührende Würdigung erhalten. Bei den klassischen Texten, die wir in späteren Ausgaben veröffentlichen werden, sollen die historische Entwicklung der Sprache berücksichtigt und die Lesetexte diachronisch eingeordnet werden.

Die Sprache der Öffentlichkeit oder die veröffentlichte Sprache soll durch Texte aus Zeitungen, Zeitschriften und anderen Massenmedien dargestellt und exemplifiziert werden.

Den Anfang machen wir jedoch mit der Literatur, und zwar mit der Prosaliteratur der Gegenwart. Zuerst stellen wir eine Kurzgeschichte aus der Feder eines Schriftstellers vor, der es sich seit vier Jahrzehnten zur Aufgabe gemacht hat, die belletristischen Arbeiten seiner Kollegen in Deutschland bekannt zu machen. Dabei hat er aus verständlichen Gründen seine eigenen hervorragenden Arbeiten ausgelassen. Als erstes bringen wir ein in der Erzähltechnik einmaliges Werk dieses Autors. Gemeint ist die Kurzgeschichte *Einer aus Gilan* von Bozorg °Alavi<sup>1</sup>.

°Alavi wurde im Jahre 1904 in Teheran geboren und stammt aus einer alten Kaufmannsfamilie. Von 1921 bis 1928 studierte er in Deutschland Pädagogik. 1928 kehrte er in die Heimat zurück und war bis 1937 Oberleh-

rer an der Gewerbeschule Teheran. Zwei Männer beeinflussten sein literarisches und politisches Leben: Hedâyat von der „Gruppe 4“ und Arâni von der „Gruppe 53“. Durch ersteren wurde er zum literarischen Schaffen angeregt, in dessen Folge die Kurzgeschichten entstanden, die in dem Band *Der Koffer* zusammengefaßt wurden, der 1934 erschienen ist, und durch den zweiten in die oppositionelle Politik eingeführt, die ihn von 1937 bis 1941 ins Gefängnis brachte; in dieser Zeit entstand eine Sammlung von Erzählungen mit dem Titel *Notizzettel aus dem Gefängnis*. Es folgten zwei weitere Bände mit Erzählungen, darunter der Sammelband *Briefe*, aus der die nachfolgende Kurzgeschichte „Einer aus Gilan“ stammt, und ein Roman.

1953 verließ ʿAlavi das Land. Er erhielt eine Professur an der Humboldt-Universität Berlin, wo er bis zu seiner Emeritierung im Jahre 1969 persische Sprache und Literatur lehrte.

Während seiner Emigration trat er auch als Herausgeber moderner und klassischer persischer Literatur, als Autor historisch-kulturwissenschaftlicher Werke über Iran und als Verfasser eines persisch-deutschen Wörterbuchs sowie eines Lehrbuchs der persischen Sprache hervor.

Nach der islamischen Revolution war ʿAlavi einige Male in seiner Heimat und erfuhr zu seiner Genugtuung, daß die iranische Leserschaft ihn trotz seiner langen Emigrationsjahre und des Verbots seiner Werke von 1953 bis 1979 als einen Wegbereiter der modernen iranischen Literatur hochschätzt und ihm treu geblieben ist.<sup>2</sup>

- 
1. Entnommen dem Sammelband *Nânehâ*, Teheran 1357/1978-79. Eine deutsche Übersetzung von Herbert Melzig ist erschienen in: *Die Horen*. Zeitschrift für Literatur, Grafik und Kritik. Bd. 122 (2. Quartal 1981), S. 68–81.
  2. Zu weiteren bibliographischen Daten vgl. Werner Sundermann: *Bozorg Alavi und wir* aus *Die beiden Ehemänner. Prosa aus Iran*. Berlin 1983.

Bozorg °Alavi

Gile-mard

## گیله‌مرد

باران هنگامه کرده بود.<sup>۱</sup> باد چنگ می‌انداخت و می‌خواست زمین را از جا بکند. درختان کهن به‌جان یکدیگر افتاده بودند. از جنگل صدای شیون زنی که زجر می‌کشید می‌آمد. غرش باد آوازهای خاموشی را افسارگسیخته کرده بود. رشته‌های باران آسمان تیره را به زمین گل‌آلود می‌دوخت. نهرها طغیان کرده و آبها از هر طرف جاری بود.

دو مأمور تفنگ بدست گيله‌مرد را به فومن می‌بردند. او پتوی خاکستری-رنگی به‌گردنش پیچیده و بسته‌ای که از پشتش آویزان بود در دست داشت.<sup>۲</sup> بی‌اعتنا به باد و بوران و مأمور و جنگل و درختان تهدیدکننده و تفنگ و مرگ، پاهای لختش را به آب می‌زد و قدمهای آهسته و کوتاه برمی‌داشت.<sup>۳</sup> بازوی چپش آویزان بود، گویی سنگینی می‌کرد. زیرچشمی به‌مأموری که کنار او راه می‌رفت و سرنیزه‌ای که به اندازه یک کف دست از آرنج بازوی راست او فاصله داشت و از آن چکه‌چکه آب می‌آمد، تماشا می‌کرد. آستین نیمه‌اش کوتاه بود و آبی که از پتو جاری می‌شد، به آسانی در آن فرو می‌رفت. گيله‌مرد هرچند وقت یکبار پتو را رها می‌کرد و دستمال بسته را به دست دیگرش می‌داد و آب آستین را خالی می‌کرد و دستی به صورتش می‌کشید، مثل اینکه وضو گرفته و آخرین قطرات آب را از صورتش جمع می‌کند. فقط وقتی سوی کمرنگ چراغ عابری صورت پهن استخوانی و چشمهای سفید و درشت و بینی شکسته او را روشن می‌کرد، وحشتی که در چهره او نقش بسته بود نمودار می‌شد.

مأمور اولی به اسم محدودلی وکیل‌باشی از زندانی دل‌پری داشت. راحتش نمی‌گذاشت. حرفهای نیش‌دار به او می‌زد. فحش می‌داد و تمام صدماتی را که راه دراز و باران و تاریکی و سرمای پاییز به او می‌رساند از چشم گيله‌مرد می‌دید.

## نامه‌ها

«ماجراجو، ییگانه پرست. تو دیگه<sup>۹</sup> می‌خواستی چی<sup>۱۰</sup> کار کنی؟ شلوغ<sup>۱۱</sup> می‌خواستی بکنی! خیال می‌کنی مملکت صاحب نداره...»

«ییگانه پرست» و «ماجراجو» را محدودلی از فرمانده یاد گرفته بود و فرمانده از رادبر و مطبوعات ملی آموخته بود.

«شش ماهه دولت هی داد میزنه، میگه<sup>۱۲</sup> ییاید<sup>۱۳</sup> حق اربابو بدید، مگه کسی حرف گوش میده، به مفتخوری عادت کردند. اون مه را لولو برد. گذشت، دوره هرج و مرج تمام شد. پس مالک از کجا زندگی کنه؟ مالیات را از کجا بده؟ دولت پول نداشته باشه، پس تکلیف ما چیه؟ همینطوری کردید که پارسال چهارماه حقوق ما را عقب انداختند. اما دیگه حالا دولت قوی شده.<sup>۱۴</sup> بلشویک بازی تموم شد. یک ماهه که هی میام<sup>۱۵</sup> تو قهوه‌خونه. از این آبادی به آن آبادی میرم: میگم بابا ییاید حق اربابو بدید. اعلان دولتو آوردم، چسبوندیم، براشون خوندم که آگه رعایا نخوان سهم مالکو بدنند «به سرکار... فرمانده پادگان... مراجعه نموده تا بوسیله امنیه کلیه بهره مالکانه آنها وصول و ایصال شود». بهشون گفتم که سرکار فرمانده پادگان کیه، تو گوششون فرو کردم که من همه کاره‌اش هستم. بهشون حالی کردم که وصول و ایصال یعنی چه. مگر حرف شنفتند؟ آخه میگید: مالک زمین بده، بذر بده، مخارج آبیاری رو تحمل کنه<sup>۱۶</sup> و آخرش هم ندو<sup>۱۷</sup> که بهره مالکونه شو میگیره یا نه! ندادند، حالا دولت قدرت داره، دوبرابر شو میگیره. ما که<sup>۱۸</sup> هستیم. گردن کلفت تر هم شدیم. لباس امریکایی، پالتوی امریکایی، کامیون امریکایی، همه چی<sup>۱۹</sup> داریم. مگر کسی گوش می‌داد. سهم مالک چیه؟ دروغ از یک پیاله چای که به من بدنند. حالا... حالا...»

بعد قهقهه می‌زد و می‌گفت: «حالا، خدمتون می‌رسند. بگو ببینم<sup>۲۰</sup> تو چه کاره بودی؟ لاورا بودی؟ سواد داری...»

گیله‌سرد گوشش به این حرفها بدهکار نبود<sup>۲۱</sup> و اصلا جواب نمی‌داد. از تولم تا اینجا یش از چهار ساعت در راه بودند و در تمام مدت محدودلی وکیل باشی دست بردار نبود. تهدید می‌کرد، زخم زبان می‌زد، حساب کهنه پاک می‌کرد. گילה‌سرد فقط در این فکر بود که چگونه بگریزد.

## گیله‌مرد

اگر از این سلاحی که دست و کیل باشی است، یکی<sup>۳۳</sup> آدست او بود، گیرش نمی‌آوردند. اگر سلاح داشت،<sup>۳۴</sup> اصلاً کسی او را سر زراعت نمی‌دید که به این مفتی ماسور بتواند بیاید و او را ببرد. چه تفنگهای خوبی دارند! اگر صدتا از اینها دست آدمهای آگل<sup>۳۵</sup> بود، هیچکس نمی‌توانست پا تو جنگل بگذارد. اگر از این تفنگها داشت، اصلاً خیلی چیزها، اینطوری که امروز هست، نبود. اگر آن روز تفنگ داشت، امروز صفرا زنده بود و او محض خاطر بچه شیرخواره‌اش مجبور نبود سر زراعت برگردد و زخم زبان آگل لولمانی را تحمل کند که به او می‌گفت: «تو مرد نیستی، توائنه بچه‌ات هستی.» اگر صدتا از این تفنگها در دست او و آگل لولمانی بود، دیگر کسی اسم بهره مالکانه نمی‌برد. تفنگ چیه؟ اگر یک چوب کلفت دستی گیرش می‌آمد، کار این و کیل باشی شیرهای را می‌ساخت. کاش<sup>۳۶</sup> باران بند می‌آمد و او می‌توانست تکه چوبی پیدا کند. آنوقت خودش را به زمین می‌انداخت، با یک جست برمی‌خاست و در یک چشم بهم زدن با چوب چنان ضربتی بر سر نیزه وارد می‌کرد که تفنگ از دست محدودلی بپرد... کار او را می‌ساخت... اما ماسور دومی سه قدم پیشاپیش او حرکت می‌کرد! گویی وجود او اشکالی در اجرای نقشه بود. او را نمی‌شناخت. هنوز قیافه‌اش را ندیده بود، با او یک کلمه هم حرف نزده بود.

کشتن کسی که آدم او را ندیده و نشناخته کار آسانی نبود. اوه، اگر قاتل صفرا گیرش می‌آمد<sup>۳۷</sup> نمی‌دانست که باش<sup>۳۸</sup> چه کند. با دندانهایش چنجره<sup>۳۹</sup> او را می‌درید. با ناخنهایش چشمهایش را درمی‌آورد... گيله‌مرد لرزید، نگاه کرد. دید محدودلی کنار او راه می‌رود و از سرنیزه‌اش آب می‌چکد. از جنگل صدای زنی که غش کرده و جیغ می‌زند، می‌آید.

محض خاطر بچه‌اش امروز گیر افتاده بود. حرف سر این است<sup>۴۰</sup> که تا چه اندازه اینها از وضع او باخبر هستند. تا کجایش را می‌دانند؟ محدودلی به او گفته بود: «خان نایب گفته یک سر بیا تا فومن و یرو می‌خواهند بدانند که از آگل خبری داری یا نه.» به حرف اینها نمی‌شود اعتماد کرد و آگل تا آن دقیقه آخر به او می‌گفت: «نرو، بزنگرد، نرو سر زراعت!» پس بچه‌اش را چه بکند؟ او را به که بسپرد؟ اگر بچه نبود، دیگر کسی نمی‌توانست او را پیدا کند. آنوقت چه آسان بود گرفتن انتقام صفرا. از عهده صدها از اینها

## نامه‌ها

برمی‌آمد. اما آگل لولمانی آدم دیگری بود. چشمش را هم می‌گذاشت<sup>۱</sup> و تیر درمی‌کرد. مخصوصاً از وقتی که دخترش مرد، خیلی قسی شده بود. او بیخودی همینطوری می‌توانست کسی را بکشد. آگل می‌توانست با یک تیر از پشت سر کلک مأمور دوسی را که سه قدم پیشاپیش او پوتینهایش را به آب و گل می‌زند بکند، اما این کار از دست او بر نمی‌آمد. از او ساخته نیست. محمدولی را دیده بود. او را می‌شناخت، شنیده بود روزی به کومه او آمده<sup>۲</sup> و گفته بوده است: «اگه فوری پیش خان نایب به فوسن نره، گلوی بچه را می‌زنم سرنیزه و می‌برم تا بیاید عقب بچه اش»<sup>۳</sup>. این را به مارجان گفته بود.

مأمور دوسی پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد. از آنها بیش از سه قدم فاصله داشت. او هم در فکر بدبختی و بیچارگی خودش بود. او را از خاش<sup>۴</sup> آورده بودند. بی‌خبر از هیچ‌جا آمده بود گیلان! لرنج این ولایت بهش نمی‌ساخت. همیشه اسهال داشت، سردش می‌شد. باران و رطوبت بی‌حالش کرده بود. با دو پتو شبها یخ می‌کرد. روزهای اول هرچه کم داشت از کومه‌های گیله‌مردان جمع کرد. به آسانی می‌شد اسمی روی آن گذاشت. «اینجا اثاثیه‌ایست که گیله‌مردان قبل از ورود قوای دولتی از خانه‌های ملاکین چپاول کرده‌اند.» اما بدبختی این بود که در کومه‌ها هیچ چیز نبود. در تمام این صفحات یک تکه شیشه پیدا نشد که با آن بتواند ریش خود را اصلاح کند چه برسد به آینه. مأمور بلوچ مرز این زندگی را چشیده بود. مکرر زندگی خود آنها را غارت کرده بودند. آنجا در ولایت آنها آدمهای خان یکمرتبه مثل مور و ملخ می‌ریختند توی دهات، از گاو و گوسفند گرفته تا جوجه و تخم مرغ، هرچه داشتند می‌بردند. به بچه و پیرزن رحم نمی‌کردند. داغ می‌کردند، یکی دوبرتبه که مردم ده بیچاره می‌شدند، کدخدا را پیش خان همسایه می‌فرستادند و از او کمک می‌گرفتند و بدین طریق دهکده‌ای به تصرف خانی درمی‌آمد. این داستانی بود که بلوچ از پدرش شنیده بود. خود او هرگز رعیتی نکرده بود. او همیشه از وقتی که بخاطرش هست تفنگدار بوده و همیشه مزدور خان بوده است.<sup>۵</sup> اما در بچگی مرز غارت و بیخانمانی را چشیده بود. مأمور بلوچ وقتی فکر می‌کرد که حالا خود او مأمور دولت شده است وحشت می‌کرد، برای اینکه او بهتر از هر کس می‌دانست که در زمان تفنگداریش چند نفر امنیه و سرباز کشته است. خودش می‌گفت: «به اندازه سوهای سرم.»

## گیله‌مرد

برای او زندگی جدا از تفنگ وجود نداشت. او با تفنگ بدنیا آمده، با تفنگ بزرگ شده بود و با تفنگ هم خواهد مرد، آدمکشی برای او مثل آب خوردن بود، تنها دفعه‌ای که شاید از آدمکشی متأثر شد، موقعی بود که با اسب، سرباز جوانی را که شترورش داشته بود، در بیابان داغ دنبال کرد. شتر طاقت نیاورد، خوابید، سرباز تفنگش را انداخت زمین و پشت پالان شتر پنهان شد، بلوچ چند تیر انداخت و نزدیکش رفت. تفنگ او را برداشت و می‌خواست سرش را که از پشت کوهان شتر دیده می‌شد، هدف قرار دهد که سرباز داد زد: «امان برادر، مرا نکش.» او گفت: «پس چه کارت کنم؟ نکشت از بی‌آبی می‌میری!» بعد فکر کرد پیش خودش و گفت: «یک گلوله هم یک گلوله است.» افسار شتر را گرفت و برگشت: «به میدان آنطرفتر؟» پاشمه است. برو خودت را به آنجا برسون.» صد قدمی شتر را یدک کشیده و بعد خواست او را رها کند، چونکه بدرد نمی‌خورد. دید نمی‌شود سرباز و شتر را همینطور بحال خودشان گذاشت، برگشت و با یک تیرکار سرباز را ساخت. این تنها قتلی است که گاهی او را ناراحت می‌کند. خودش هم می‌دانست که بالاخره سرنوشت او نیز یک چنین مرگی را در بر دارد. پدرش، دوبرادرش، اغلب کسانش نیز با ضرب تیر دشمن جان سپرده بودند. وقتی خانها به تهران آمدند و وکیل شدند، او نیز چاره نداشت جز اینکه اسنیه شود. اما هیچ انتظار نداشت که او را از دیار خود آواره کنند و به گیلانی که آنقدر مرطوب و سرد است بفرستند. مأمور بلوچ ابداً توجهی به گیله‌مرد نداشت و برای او هیچ فرقی نمی‌کرد که گیله‌مرد فرار کند یا نکند. به او گفته بودند که هروقت خواست بگریزد با تیرکارش را بسازد و او به تفنگ خود اطمینان داشت. مأمور بلوچ در این فکر بود که هرطوری شده پول و پله‌ای پیدا کند و دوبرتبه بگریزد به همان بیابانهای داغ، بالاخره بیابان آنقدر وسیع است که اسنیه‌ها نمی‌توانند او را پیدا کنند. هرکدام از این مأمورین وقتی خانه کسی را تفتیش می‌کردند، چیزی گیرشان می‌آمد. در صورتی که امروز صبح در کومه گیله‌مرد، وکیل‌باشی چهارچشمی مواظب بود که او چیزی به جیب نزنند. خودش هرچه خواست کرد، پنجاه تومان پولی که از جیب گیله‌مرد درآورد، صورت جلسه کردند و به خودش پس دادند. فقط چیزی که او توانست بدست آورد، یک تپانچه بود. آن را در کروج لای دسته‌های برنج پیدا کرد. یکمرتبه

## خانه‌ها

فکر تازه‌ای به کله ماسور بلوچ زد. تپانچه اقلا پنجاه تومان می‌ارزد. بیشتر هم می‌ارزد، پایش بیفتد، کسانی هستند که صد تومان هم می‌دهند، ساخت ایتالیاست. فشنگش کم است... حالا کسی هم اسلحه نمی‌خرد. این دهاتیها مال خودشان را هم می‌اندازند توی دریا. پنجاه تومان می‌ارزد. به شرط آنکه پول را با خود آورده و به کسی نداده باشد.

باد دست بردار نبود. مشت مشت باران را توی گوش و چشم ماسورین و زندانی می‌زد. می‌خواست پتو را از گردن گیله‌مرد باز کند و بارانیهای ماسورین را به یغما ببرد. غرش آبهای غلیظ جیغ مرغاییهای وحشی را خفه می‌کرد. از جنگل گویی زنی که درد می‌کشید، شیون می‌زند. گاهی درهم شکستن ریشه یک درخت کهن زمین را به لرزه درمی‌آورد. یک موج باد از دور با خشاخش شروع و با زوزه وحشیانه‌ای ختم می‌شد. تا قهوه‌خانه‌ای که رونه آن در حرکت بودند، چند صد ذرع بیشتر فاصله نبود، اما در تاریکی و بارش و باد، سوی کمرنگ چراغ نفتی آن دور به نظر می‌آمد.

وقتی به قهوه‌خانه رسیدند، محدودلی از قهوه‌چی پرسید: «کته داری؟»

— داریم.<sup>۱</sup>

— جای چطور؟

— جای هم داریم.<sup>۲</sup>

— چراغ هم داری؟

— ها ای دانه.<sup>۳</sup>

— اتاق بالا را زود خالی کن!

— بوجورو اتاق، توتون خوشکا کودیم.<sup>۴</sup>

— زمینش که خالی است.

— خالیه.

— اینجا پست امنیه نداره؟

— چره، داره.<sup>۵</sup>

— کجا؟

۱. داریم. ۲. جای هم هست. ۳. همین یکی را داریم. ۴. اتاق بالا توتون خشک کرده‌ایم. ۵. چرا، دارد.

## گیله‌مرد

— ایدره اوطرف‌تر. شب ایسایید، بوشوئیدی.<sup>۱</sup>

— یا ما را ببر به اتاق بالا.

«اتاق بالا» روبه‌ایوان باز می‌شد. از ایوان<sup>۵</sup> که طارمی چوبی داشت، افق روشن پدیدار بود. اما باران هنوز می‌بارید و در اتاق کاهگلی که به‌سقف آن برگهای توتون و هندوانه و پیاز و سیر آویزان کرده بودند، بوی نم می‌آمد. محمدولی گفت: «یا الله،<sup>۶</sup> تیری گوشه اتاق، جنب بخوری می‌زنم؟» بعد رو کرد به قهوه‌چی و پرسید: «آنطرف که راه به‌خارج نداره؟»

قهوه‌چی وقتی گیله‌مرد جوان را در نور کم‌رنج چراغ بادی دید، فهمید که کار از چه قرار است و در جواب گفت: «راه ناره. سرکار، انم از هوشانه کی ماشینا لوختا کرده؟»<sup>۲</sup>

— برو، مردیکه، عقب کارت. بیشرف، نگاه به بالا بکنی همه بساطتو بهم می‌زنم.<sup>۳</sup> خود تو از این بدتری.

بعد رو کرد به مأمور<sup>۴</sup> بلوچ و گفت: «خان، اینجا باش، من پایین کشیک میدم، بعد من میام بالا، تو برو پایین کشیک بکش و چایی هم بخور.»

گیله‌مرد در اتاق تاریک نیم‌تنه آستین کوتاه را از تن کند و آب آن را فشار داد، دستی به پاهایش کشید. آب صورتش را جمع کرد و به‌زمین ریخت. شلوارش را بالا زد، کمی<sup>۲</sup> شاق‌پا و سر زانو و رانهایش را مالش داد، از سرما چنلش شد. خود را تکانی داد و زیرچشمی نگاهی به مأمور دومی انداخت. مأمور بلوچ تفنگش را با هر دو دست محکم گرفته و در ایوان باریکی که مابین طارمی و دیوار اتاق وجود داشت ایستاده بود و افق را تماشا می‌کرد. در تاریکی جز فقیر باد و شرشر باران و گاهی جیغ مرغاییهای وحشی صدایی شنیده نمی‌شد. گویی در عمق جنگل زنی شیون می‌کشید، مثل اینکه می‌خواست دنیا را پراز ناله و فغان کند.

برعکس محمدولی مأمور بلوچ هیچ حرف نمی‌زد. فقط سایه او در زمینه ابرهای خاکستری که در افق دایماً در حرکت بود علامت و نشان این بود

۱. کمی آنطرف‌تر. مرشب اینجا بودند، رفتند.

۲. راه ندارد. سرکار، اینهم از آنهاست که اتوموبیل را لخت کردند؟

## نامه‌ها

که راه آزادی و زندگی به روی گیله‌مرد بسته است. باد کومه را تکان می‌داد و فغانی که شبیه به‌شیون زن دردکش بود، خواب را از چشم گیله‌مرد می‌ربود، بخصوص که گاه‌گاه باد ابرهای حایل قرص ماه را پراکنده می‌کرد و برق سرنیزه و فلز، تفتنگ چشم او را خسته می‌ساخت.

صدایی که از جنگل می‌آمد، شبیه به ناله صغرا بود؛ درست همان موقعی که گلوله‌ای از بالاخانه کومه کدخدا در تپولم به پهلویش خورد.

صغرا بچه را گذاشت زمین و شیون کشید...

— نمی‌خواهی فرار کنی؟

— نه!

بی‌اختیار جواب داد: «نه»، ولی دست و پای خود را جمع کرد. او تصمیم داشت با اینها حرف نزند. چون این را شنیده بود که با ماسور نباید زیاد حرف زد. اینها از هر کلمه‌ای که از دهان آدم خارج شود، به نفع خودشان نتیجه می‌گیرند. در استنطاق باید ساکت بود. چرا بیخودی جواب بدهد. امنیه می‌خواست بفهمد که او خواب است یا بیدار و از جواب او فهمید، دیگر جواب نمی‌دهد.

«بین چه میگم!» صدای گرفته و سرماخورده بلوچ در نفیر باد گم شد. طوفان غوغا می‌کرد، ولی در اتاق سکوت وحشتزایی حکمفرما بود. گیله‌مرد نفسش را گرفته بود. ۹۵

«نترس!»

گیله‌مرد می‌ترسید. برای اینکه صدای زیر بلوچ که از لای لب و ریش بیرون می‌آمد، او را به وحشت می‌افکند.

«من خودم مثل تو راهزن بودم.»

بلوچ خاموش شد. دل گیله‌مرد هری ریخت پائین، مثل اینکه اینها بویی برده‌اند. «مثل تو راهزن بوده‌ام.» نامسلمان دروغ می‌گوید، می‌خواهد از او حرف در بیاورد.

هیبت خاموشی امنیه بلوچ را متوحش کرد. آهسته‌تر سخن گفت:

«امروز صبح که تو کروج تفتیش می‌کردم...»

در تاریکی صدای خش‌وخش آمد، مثل اینکه دستی به دسته‌های برگ توتون که از سقف آویزان بود، خورد.

گیله‌مرد

«تکان نخور می‌زنم!» صدای بلوچ قاطع و تهدید کننده<sup>۹۷</sup> بود. گילה‌مرد در تاریکی دید که اسنیه بطرف او قراول رفته است.  
«بنشین!»

دهاتی نشست و گوشش را تیز کرد که با وجود هیاهوی سیل و باران و باد دقیقاً کلماتی را که از دهان اسنیه خارج می‌شود بشنود. بلوچ بچ بچ می‌کرد.

«تو کروج — می‌شنوی؟ — وسط یکدسته برنج به تپونچه پیدا کردم. تپونچه‌رو که میدونی مال کیه. گزارش ندادم. برای آنکه ممکن بود که<sup>۹۸</sup> جیب و میل بشه. همراه آورده‌ام که خودم به فرمانده تحویل بدم، میدونی که اعدام روی ساخته.»

سکوت. مثل اینکه دیگر طوفان نیست و درختان کهن نعره نمی‌کشند و صدای زیر بلوچ تمام این نعره‌ها و هیاهو و غرش و ریزشها را می‌شکافت.  
«گوش میدی؟ نترس، من خودم رعیت بودم، می‌دونم تو چه می‌کشی، ما از دست خانهای خودمان خیلی صدمه دیده‌ایم، اما باز رحمت به خانها،<sup>۱۰۲</sup> از آنها بدتر اسنیه‌ها هستند. من خودم مدتی باغی بودم، به اندازه موهای سرت آدم کشته‌ام، برای اینست که اسنیه شدم، تا از شر اسنیه راحت باشم، از من نترس! خدا را بخوش نیاد که جوونی مثل تو فدا بشه، فدای هیچ و پوچ بشه، یک ماهه که از زن و بچه‌ام خبری ندارم، برایشان خرجی نفرستادم. اگر محض خاطر آنها نبود، حالا اینجا نبودم. می‌خواهی این تپونچه را بهت پس بدهم؟»

گیله‌مرد خرخر نفس می‌کشید، چیزی گلوش را گرفته بود، دلش می‌تپید، عرق روی پیشانی‌اش نشسته بود. صورت مخوفی از اسنیه بلوچ در ذهن خود تصویر کرده و از آن در هراس بود؛ نمی‌دانست چکار کند. دلش می‌خواست بلند شود و آرام‌تر نفس بکشد.

«تکون نخور! تپونچه در دست منه. هفت تیره، هر هفت فشنگ در شونه است، برای تیراندازی حاضر نیست، بخوای تیراندازی کنی، باید گلنگدن را بکشی، من این تپونچه را بهت میدم.»

دیگر گילה‌مرد طاقت نیاورد. «نمیدی، دروغ می‌گی! چرا نمی‌داری<sup>۱۰۷</sup> بخوایم؟ زجر میدی! مسلمانان به دادم برسید! چی می‌خواهی از جونم؟»

## تاسه‌ها

اما فریادهای او نمی‌توانست بجایی برسد، برای اینکه طوفان هرگونه صدای ضعیفی را در امواج باد و باران خفه می‌کرد. ۱۰۸  
 «داد زن! نترس! بهت میدم، بهت بگم، اگر پات به اداره اسنیه فومن برسه، کارت ساخته است. مگه نشیدی که چند روز پیش یک اتوفونو<sup>۱۰۹</sup> توی جاده لخت کردند؟ از آن روز تا حالا هرچی آدم بوده، گرفته‌اند. من مسلمان هستم. به خدا و پیغمبر عقیده دارم، خدا را خوش نیاد که...»  
 گیلهمرد آرام شد. راحت شد، خیلی از ما را گرفته‌اند. از او می‌خواهند تحقیق کنند.

«چرا داد می‌زنی؟ بهت میدم! اصلا بهت می‌فروشم. هفت تیر مال توست. اگر من گزارش بدم که تو خونه تو پیدا کردم، خودت میدونی که اعدام رو ساخته، به خودت می‌فروشم، پنجاه تومن که میارزه، تو، تو خودت میدونی با محمودولی<sup>۱۱۰</sup>! هان؟ میارزه؟ پولت پیش خودته. یا دادی به کسی؟»  
 گیلهمرد آرام شده بود و دیگر نمی‌لرزید، دست کرد از زیر پتو دستمال بسته‌ای که همراه داشت باز کرد و پنجاه تومان اسکناس دوتومانی را که خیس و نیمه‌خمیر شده بود<sup>۱۱۱</sup> حاضر در دست نگهداشت.  
 «بیا بگیر!»

حالا نوبت بلوچ بود که برسد. ۱۱۲  
 «نه، اینطور نمیشه، بلند میشی وامیسی، پشتت را می‌کنی به من. پول را سیدازی توی جیب، من پول را از جیب درمی‌آورم، اونوقت هفت تیر را میدازم توی جیب، دستت را باید بالا نگهداری. تکنون بخوری با قنداق تفنگ می‌زنم تو سرت. بین من همه حق‌هایی را که تو بخواهی بزنی<sup>۱۱۳</sup>، بلدم. تمام مدتی که من کشیک میدم باید رو به دیوار پشت به من وایسی، تکان بخوری گلوله توی کمرت است. وقتی من رفتم، خودت میدونی با وکیل باشی.»

\*

شرشر آب یکنواخت تکرار می‌شد. این آهنگ کشنده جان گیلهمرد را به لب آورده بود. آب از ناودان سرازیر بود. این زمزمه نغمه کوچکی در میان این غلیان و خروش بود. ولی بیش از هر چیز دل و جگر گیلهمرد را می‌خورد. دستهایش را به دیوار تکیه داده بود. گاه باد یکی از بسته‌های سیر را به -

## گله‌مرد

حرکت درمی‌آورد و سرانگشتان او را قلقلک می‌داد. پیراهن کرباس‌تر به- پشت او می‌چسبید. تپانچه در جیبش سنگینی می‌کرد. گاهی تا یک دقیقه نفسش را نگاه می‌داشت تا بهتر بتواند صدایی را که می‌خواهد بشنود. او منتظر صدای پای محمدولی بود که به پله‌های چوبی بخورد. گاهی زوزه باد خفیف‌تر می‌شد، زمانی در ریزش یکنواخت باران وقفه‌ای حاصل می‌گردید و<sup>۱۲۱</sup> بالنتیجه در آهنگ شرشر ناودان نیز تأثیر داشت، ولی صدای پا نمی‌آمد. وقتی امنیه بلوچ داد زد: «آهای، محمدولی؟ آهای محمدولی!» نفس راحتی کشید. این یک تغییری بود. «آهای محمدولی...» گله‌مرد گوشش را تیز کرده بود. بمحض اینکه صدای پاروی پله‌های چوبی به گوش برآید باید خوب مراقب باشد و در آن لحظه‌ای که امنیه بلوچ جای خود را به محمدولی می‌دهد، برگردد و از چند ثانیه‌ای که آنها با هم حرف می‌زنند و خش خش حرکات او را نمی‌شنوند استفاده کند، هفت‌تیر را از جیبش درآورد و آماده باشد. مثل اینکه از پایین صدایی به آواز امنیه بلوچ جواب گفت.

ایکاش باران برای چند دقیقه هم شده، بلند می‌آمد؛ کاش نفیر باد خاموش می‌شد؛ کاش غرش سیل آسا برای یک دقیقه هم شده است، قطع می‌شد. زندگی او، همه چیز او بسته به این چند ثانیه است؛ چند ثانیه یا کمتر. اگر در این چند ثانیه شرشر یکنواخت آب ناودان بند می‌آمد، با گوش تیزی که دارد، خواهد توانست کوچکترین حرکت را درک کند. آنوقت به- تمام این زجرها خاتمه داده می‌شد؛ می‌رود پیش بچه‌اش، بچه را از مارجان می‌گیرد؛ با همین تفنگ و کیل‌باشی می‌زند به جنگل و آنجا می‌داند چه کند.

از پایین صدایی جز هوهوی باد و شرشر آب و خشاخش شاخه‌های درختان نمی‌شنید. گویی زنی در جنگل جیغ می‌کشید، ولی بلوچ داشت<sup>۱۲۲</sup> صحبت می‌کرد. تمام اعصاب و عضلات، تمام حواس، تمام قوای بدنی او متوجه صدایی بود که از پایین می‌رسید، ولی نفیر باد و ریزش باران از نفوذ صدای دیگری جلوگیری می‌کند.

«تکون نخور، دستت را بذار به دیوار!»

گله‌مرد تکان خورده بود، بی‌اختیار حرکت کرده بود که بهتر بشنود.

گله‌مرد آهسته گفت: «گوش بدن بیدین چی گم.»<sup>۱</sup>

۱. گوش بدن بین چه می‌گویم.

## نامه‌ها

بلوچ نشنید. خیال می‌کرد، اگر به زبان گیلک بگوید، محرمانه‌تر خواهد بود. «آهای برار، من ته را کی کارنارم. وهل اوگردم کی وقتی آیه اونا بیدینم.»<sup>۱</sup>

باز هم بلوچ نشنید. صدای پوتینهایی که روی پله‌های چوبی می‌خورد، او را ترسانده و در عین حال به او امید داد.  
«عجب بارونی، دست بردار نیست!»

این صدای محدودلی بود، این صدا را می‌شناخت. در یک چشم بهم زدن گیله‌مرد تصمیم گرفت. برگشت. دست در جیبش برد. دسته هفت تیر را در دست گرفت. فقط لازم بود که گلنگدن کشیده شود و تپانچه آماده برای تیراندازی شود، اما حالا موقع تیراندازی نبود، برای آنکه در اینصورت مأمور بلوچ برای حفظ جان خودش هم شده، مجبور بود، تیراندازی کند و از عهده هر دو آنها نمی‌توانست برآید. ایکاش می‌توانست گلنگدن را بکشد تا دیگر در هر زمانی که بخواهد آماده برای حمله باشد. هفت تیر را که خوب می‌شناخت از جیب درآورد، آن را وزن کرد، مثل اینکه بدینوسیله اطمینان بیشتری پیدا می‌کرد. در همین لحظه صدای کشیدن کبریت نقشه او را برهم زد. خوشبختانه کبریت اول نگرفت.

«مگر باران می‌ذاره؟ کبریت ته جیب آدم هم خیس شده.»

کبریت دوم هم نگرفت، ولی در همین چند ثانیه گیله‌مرد راه دفاع را پیدا کرده بود، هفت تیر را به جیب گذاشت. پتو را مثل شنلش روی دوشش انداخت و در گوشه اتاق کز کرد.

«آهای، چراغویار بینم، کبریت خیس شده.»

بلوچ پرسید: «چراغ می‌خواهی چیکار کنی؟»

— هست؟ نرفته باشد؟<sup>۱۳۱</sup>

— کجا میتونه بره؟ بیداره، صدایش بگن، جواب میده.

محمودلی پرسید: «آی گیله‌مرد؟... خوابی یا بیدار...»

در همین لحظه کبریت آتش گرفت و نور زرد رنگ آن قیافه دهاتی را روشن کرد. از تمام صورت او پیشانی بلند و کلاه قیفی بلندش دیده می‌شد،

۱. آهای برادر، من که با تو کاری ندارم. بگذار برگردم که وقتی آمد او را بینم.

## گیله‌مرد

با همان کبریت سیگاری آتش زد: «مثل اینکه سفر قندهار می‌خواود بره. پتو هم همراه خودش آورده. کته‌ات را هم که خوردی؟ ای برار کله‌ساهی خور. حالا باید چند وقتی تهران بری تا آتش گل‌گیوه خوب حالت ییاره. چرا خوابت نمی‌بره.»

محمودلی تریاکش را کشیده، شنگول بود. «چطوری؟ احوال لاور چطوره؟ تو هم لاور بودی یا نبودی؟ حتماً تو لاور دهقانان تولم بودی؟ ها؟ جواب نمیدی؟ ها-ها-ها-ها-ها.»

گیله‌مرد دلش می‌خواست این قهقهه کمی بلندتر می‌شد تا به او فرصت می‌داد که گلنگدن را بکشد و همان آتش سیگار او را هدف قرار دهد و تیراندازی کند.

«بگو ببینم، آن روزی که با سرگرد آمدیم تولم که پاسگاه درست کنیم، همین تو نبودی که علمدار هم شده بودی و گفتی: ما اینجا خودمان داروغه داریم و کسی را نمی‌خواهیم؟ بیشرافها، ما چند نفر را کردند توی خانه و داشتند خانه را آتش می‌زدند. حیف که سرگرد آنجا بود و نگذاشت و الا با همان مسلسل همتون را درو می‌کردم. آن لاور کلفتون را خودم به درک فرستادم، بگو ببینم، تو هم آنجا بودی؟ راستی آن لاورها که یک زبون داشتند به اندازه کف دست، حالا که جانده؟ چرا به دادت نمی‌رسند؟» بعد چندین فحش آبدار داد. «تهرون نسلشونو برداشتند. دیگه کسی جرأت نداره جیک بزنه، بلشویکی می‌خواستید بکنید؟ آنوقت زناشون! چه زنهای سلیطه‌ای؟ واه؟ واه، محض خاطر همونها بود که سرگرد نمیذاشت تیراندازی کنیم. چطور شد که حالا موش شدند و تو سوراخ رفته‌اند. اخ، اگر دست من بود؟ نمیدونم چکار می‌کردم؟ چرا گفتند که ترا صحیح و سالم تحویل بدم؟ حتماً تویی یکی از آن کلفتاشون هستی. والا همین امروز صبح وقتی دیلمت، کلکت را می‌کندم. جلو چشم زنتو... اووهو، چیکار داری می‌کنی؟ تکون بخوری می‌زنت.»

صدای گلنگدن تفنگ، گيله‌مرد را که داشت بی‌احتیاطی می‌کرد، سر جای خود نشانده.

گیله‌مرد بی‌اختیار دستش به دسته هفت تیر رفت. همان زنی که چند ماه پیش در واقعه تولم تیر خورد و بعد مرد، زن او بود، صغرا بود، بچه شش

## نامه‌ها

ماهه داشت و حالا این بچه هم در کومه او بود و معلوم نیست که چه بر سرش خواهد آمد. مارجان، آدمی نیست که بچه را نگهدارد. اصلاً از مارجان این کار ساخته نیست. دیگر کسی به فکر بچه اوست. گیلهرسد گاهی به حرفهای وکیل باشی گوش نمی‌داد. او در فکر دیگری بود. نکتندگه تپانچه اصلاً خالی باشد. نکتند که بلوچ و وکیل باشی با او شوخی کرده و هفت تیر خالی به او داده باشند. اما فایده این شوخی چیست؟ چنین چیزی غیر ممکن است. محض خاطر این بچه‌اش مجبور بود گاهی به تولم برگردد. هفت تیر را وزن کرد. دستش را در جیبش نگاهداشت، مثل اینکه از وزن آن می‌توانست تشخیص دهد که شانه با فشنگ در مخزن هست یا نه. همین حرکت بود که محدودلی را متوجه کرد و لوله تفنگ را بطرف او آورد. نولک سرنیزه بیش از یک ذرع از او فاصله داشت و الا با یک فشار لوله را به زمین می‌کوفت و تفنگ را از دستش درمی‌آورد: «آهای، برار، خوابی یا بیدار؟ بگو بینم. شاید ترا به فومن می‌برند که با آگل لولمانی رابطه داری؟» چند فحش نثارش کرد. «... یک هفته خواب ما را گرفت. روز روشن وسط جاده یک اتوبوس را لخت کرد. سبیل اونو هم دود میدند، نوبت اونهم میرسه. بگو بینم، درسته اون زنی که آن روز در تولم تیر خورد دختر اونه؟...»

گاهی طوفان به اندازه‌ای شدید می‌شد که شنیدن صدای برنده و باطنین و بی‌گرم محدودلی نیز برای گیلهرسد با تمام توجهی که به او معطوف می‌کرد، غیر ممکن بود، در صورتی که درست همین مطالب بود که او می‌خواست بداند و از گفته‌های وکیل باشی می‌شد حدس زد که چرا او را به فومن می‌برند. ماسورین (و یا اقل کسی که دستور توقیف او را داده بود) می‌دانستند که او داماد آگل بوده و هنوز هم مابین آنها رابطه‌ای هست. گیلهرسد این را می‌دانست که داروغه او را لو داده است. اغلب به پدر زنش گفته بود که نباید به این ویشکاسوقه‌ای اعتماد کرد و شاید اگر محض خاطر این ویشکا- سوقه‌ای نبود، امروز آن حادثه تولم که محدودلی خوب از آن با خبر است، اتفاق نمی‌افتاد و شاید صفرا زنده بود و دیگر آگل هم نمی‌زد به جنگل و تمام این حوادث بعدی اتفاق نمی‌افتاد و امروز جان او در خطر نبود.

یک تکان شدید باد، کومه را لرزاند. شاید هم درخت کهنی به زمین افتاد و از نهیب آن کومه تکان خورد. اما محدودلی یکریز حرف می‌زد،

## گیله‌مرد

هاهاها می‌خندید و تهدید می‌کرد و از زخم زبان لذت می‌برد.  
چه خوب منظره داروغه ویشکاسوقه‌ای در نظر او هست. سالها مردم را غارت کرد و دم‌پیری باج می‌گرفت. برای اینکه از شرش راحت شوند، او را داروغه کردند. چون که در آن سالهای قبل از جنگ ارباب در تهران همه کاره بود و پای اسب‌ها را از ملک خود بریده بود و آنها جرأت نمی‌کردند در آن صفحات کیابایی کنند. همین آگل پدرزن او واسطه شد که ویشکاسوقه‌ای را داروغه کردند و واقعاً هم دیگر جز اموال رقیبهای خود مال کس دیگری را نمی‌چاپید.

محمودلی بار دیگر سیگاری آتش زد. ایندفعه کبریت را لحظه‌ای جلو آورد و صورت گيله‌مرد را روشن کرد. دود بنفش‌رنگ بینی گيله‌مرد را سوزاند. «... بین ۱۴۲ می‌گم. چرا جواب نمیدی؟ تو همان آدمی هستی که وقتی ما آمدیم در تولم پست دایر کنیم، به سرگرد گفتی که ما بهره‌خودمونو دادیم و نطق می‌کردی. چرا حالا دیگر لال شدی؟..»

خوب بخاطر داشت. راست می‌گفت: وقتی دهاتی‌ها گفتند که ما داروغه داریم، گفت: بروید نمایندگان را معین کنید. با آنها صحبت داریم. او هم یکی از نمایندگان بود. سرگرد از آنها پرسید که بهره‌اسالتان را دادید یا نه؟ همه گفتند دادیم. بعد پرسید، قبل از اینکه لاور داشتید دادید، یا بعد هم دادید. دهاتی‌ها گفتند: «هم آنوقت داده بودیم و هم حالا داده‌ایم.» بعد سرگرد رو کرد به گيله‌مرد و پرسید: «مثلاً تو چه دادی؟» گفت: «من ابریشم دادم، برنج دادم، تخم‌مرغ دادم، سیر، غوره، انارترش، پیاز، جاروب، جوکول، کلوک، آرد برنج، همه چی دادم.» بعد پرسید مال اسالت را هم دادی؟ گيله‌مرد گفت: «اسال ابریشم دادم، برنج هم می‌دهم.» بعد بکمر به گفت: «برو قبوضت را بردار و بیاور.» بیچاره لطفعلی پیر مرد گفت: «سما که نماینده مالک نیستید!» تا آمد حرف بزند، سرگرد خواباند بیخ گوش لطفعلی. آنوقت دهاتی‌ها از اتاق آمدند بیرون و معلوم نشد کی شیپور کشید که قریب چندین هزار نفر دهقان آمدند دورخانه. بعد تیراندازی شد و یک تیر به پهلوی صفرا خورد و لطفعلی هم جابجا مرد.

دهاتیها شب جمع شدند و همین داروغه ویشکاسوقه‌ای پیشنهاد کرد که خانه را آتش بزنند و اگر شب یک جوخه دیگر سرباز نرسیده بود، اثری از آنها باقی نمی‌ماند...

محمودولی سیگار می‌کشید. گیله‌سرد فکر کرد، همین الان بهترین فرصت است که او را خلع سلاح کنم. تمام بدنش می‌لرزید. تصور مرگ دلخراش صفرا اختیار را از کف او ربوده بود. خودش هم نمی‌دانست که از سرما می‌لرزد. و یا از پریشانی... اما محمودولی دست بردار نبود: «تو خیلی اوستایی. از آن کهنه کارها هستی. یک کلمه حرف نمی‌زنی، می‌ترسی که خودت را لو بدهی. یگو ببینم، کدام یک از آنهایی که توی اتاق با سرگرد صحبت می‌کردند، آگل بود؟ من از هیچکس باکی ندارم. آگل لامذهبه، خودم می‌خواهم کلکش را بکنم. همقطاران من خودشون به چشم دیده‌اند که قرآن را آتش زده. دلم می‌خواهد گیر خود من بیفته، کدام یکشون بودند. حتماً آنکه ریش کوسه داشت و بالا دست تو وایساده بود، ها، چرا جواب نمیدی، خوابی یا بیدار؟...»

نفیر باد نعره‌های عجیبی از قعر جنگل بسوی کونه همراه داشت: جیغ زن، غرش گاو، ناله و فریاد اعتراض. هرچه گیله‌سرد دقیق‌تر گوش می‌داد، بیشتر می‌شنید، مثل اینکه ناله‌های دلخراش صفرا موقعی که تیر به پهلوی او اصابت کرد، نیز در این هیاهو بود. اما شرشر کشته‌آب ناودان پیش از هر چیزی دل گیله‌سرد را می‌خراشاند، گویی کسی بانوک ناخن زخمی را ریش-ریش می‌کند. دندانهایش به ضرب آهنک یکنواخت ریزش آب بهم می‌خورد و داشت بی‌تاب می‌شد.

آراسی که در اتاق حکمفرما بود، ظاهراً محمد وکیل باشی را مشکوک کرده بود. او می‌خواست بداند که آیا گیله‌سرد خوابیده است یا نه. — چرا جواب نمیدی؟ شما دشمن خدا و پیغمبرید. قتل همه‌تون واجبه، شنیدم آگل گفته که اگر قاتل دخترش را بکشند، جاضره تسلیم بشه. آره، جون تو، من اصلاً اهمیت نمیدم به اینکه آن زنی که آن روز با تیر من به زمین افتاد، دخترش بوده یا نبوده. به من چه؟ من تکلیف مذهبی‌ام را انجام دادم. می‌گم که آگل دشمن خداست و قتلش واجبه، شنیدی؟ من از هیچکس باکی ندارم. من کشتم، هر کاری از دستش برمی‌آید بکند...

## گیله‌مرد

— تفنگ را بذار زمین. تکون بخوری مردی. ۱۴۵

این را گيله‌مرد گفت. صدای خفه و گرفته‌ای بود، و کیل‌باشی کبریتی آتش زد و همین برای گيله‌مرد به منزله آژیر بود. در یک چشم بهم زدن تپانچه را از جیبش درآورد و در همان آنی که نور زرد و دود بنفش کمرنگ گوگرد اتاق را روشن کرد، گيله‌مرد توانست گلنگدن را بکشد و او را هدف قرار دهد. محمودلی برای روشن کردن کبریت پاشنه تفنگ را روی زمین تکیه داده، لوله را وسط دو بازو نگهداشته بود. هنگامی که دستش را با کبریت دراز کرد، سر نیزه زیر بازوی چپ او قرار داشت.

در نور شعله کبریت لوله هفت‌تیر و یک‌چشم باز و سفید گيله‌مرد دیده می‌شد. و کیل‌باشی گیج شد. آتش کبریت دستش را سوزاند و بازویش مثل اینکه بیجان شده باشد افتاد و خورد به رانش.

— تفنگ را بذار رو زمین! تکون بخوری مردی!

لوله هفت‌تیر شقیقه و کیل‌باشی را لمس کرد. گيله‌مرد دست انداخت بیخ خرس را گرفت و او را کشید توی اتاق.

— صبر کن، الان مزدت را می‌ذارم کف دست. رجز بخوان. منو می‌شناسی؟ چرا نگاه نمی‌کنی؟...

باران می‌بارید، اما افق داشت روشن می‌شد. ابرهای تیره کم‌کم باز می‌شدند.

— می‌گفتی از هیچکس باکی نداری! ترس، هنوز نمی‌کشت، با دست خفیات می‌کنم. صغرا زن من بود. نامرد، زخم‌کشتی. تو قاتل صغرا هستی، تو بچه منو بی‌مادر کردی. نسلتونو ور می‌دارم. بیچاره‌تون می‌کنم. آگل منم. ازش ترس. هان، چرا تکون نمی‌خوری؟...

تفنگ را از دستش گرفت. و کیل‌باشی مثل جرز خیس خورده وا رفت. گيله‌مرد تفنگ را به دیوار تکیه داد. «تو که گفتی آگل نمی‌ترسی. آگل منم. بیچاره، آگل لولمانی از غصه دخترش دق‌سرک شد. من گفتم که اگر قاتل صغرا را به من بدهند، آگل تسلیم میشه. آره آگل نیست که تسلیم بشه. اتوبوس توی جاده را من زدم. تمام آنهایی که با من هستند، همشون از آنها بید که دیگر بیخانمان شده‌اند، همشون از آنها بید که از سرآب و ملک بیرونشون کرده‌اند. اینها را بهت میگم که وقتی میمیری، دوسته مرده

## نامه ها

باشی. بلندشو، هفت تیرم را گذاشتم تو جیبم. می خواهم با دست بکشم، می خواهم گلوت را گاز بگیرم. آگل منم. دلم داره خنک میشه...  
 از فرط درندگی له له می زد. نمی دانست چطور دشمن را از بین ببرد، دستپاچه شده بود. در نور سحر هیکل کوفته و کیل باشی تدریجاً دیده می شد.  
 - آره، من خودم لاور بودم. سواد هم دارم. این پنج ساله یاد گرفتم. خیلی چیزها یاد گرفته ام. میگی مملکت هرج و مرج نیست؟ هرج و مرج مگه چیه؟ ما را می چاید، از خونه و زندگی آوارمون کردید. دیگه از ما چیزی نمونده، رعیتی دیگه نمونده. چقدر همین خودتونو تله کردی؟ عمرت دراز بود، آگه میدونستم که قاتل صفرا تویی، حالا هفت کفن هم پوسونده بودی؟ کی لامذهبه؟ شماها که هزار مرتبه قرآن را مهر کردید وزیر قولتان زدید؟ نیامدید قسم نخوردید که دیگر همه امان دارند؟ چرا مردمو بیخودی می گیرید؟ چرا بیخودی می کشید؟ کی دزدی میکنه؟ جد اندر جد من در این ملک زندگی کرده اند، کدام یک از اربابها پنجاه سال پیش در گیلون بوده اند؟ زبانش تتق می زد؛ بعدی تند می گفت که بعضی کلمات مفهوم نمی شد. و کیل باشی دوزانو پیشانیش را به کف چوبی اتاق چسبانده و با دودست پشت گردنش را حفظ می کرد. کلاهش از سرش افتاده بود روی کف اتاق: «نترس، اینجوری نمی کشتم. بلندشو، می خواهم خونتو بخورم. حیف یک گوله. آخر بدبخت، توجه قابل هستی که من یک فشنگ خودمو محض خاطر تو دور بیندازم. بلندشو!»

اما وکیل باشی تکان نمی خورد. حتی با لگدی هم که گیله مرد به پای راست او زد، فقط صورتش به زمین چسبید، عضلات و استخوانهای او دیگر قدرت فرمانبری نداشتند. گیله مرد دست انداخت و یخه پالتو بارانی او را گرفت و نگاهی به صورتش انداخت. در روشنایی خفه صبح باران خورده قیافه وحشتزده محدودلی آشکار شد. عرق از صورتش می ریخت. چشمهایش سفیدی می زد. بیحالت شده بود. از دهنش کف زرد می آمد، و خرخر می کرد. همینکه چشمش به چشم براق و برافروخته گیله مرد افتاد به تته پته افتاد. زبانش باز شد: «نکش، امان بده! پنج تا بچه دارم. به بچه های من رحم کن. هرکاری بگی می کنم. منو به جوونی خودت ببخش. دروغ گفتم. من نکشتم. صفرا را من نکشتم. خودش تیراندازی می کرد. مسلسل دست

من نبود...»

\*

گریه می کرد. التماس و عجز و لابه مأمور، مانند آبی که رو آتش بریزند، التهاب گیله مرد را خاموش کرد. یادش آمد که پنج تا بیچه دارد. اگر راست بگوید! به یاد بیچه خودش که در گوشه کومه بازی می کرد افتاد. باران بند آمد و در سکوت و صفای صبح ضعف و بی غیرتی محمدولی تنفر او را برانگیخت. روشنایی روز او را به تعجیل واداشت.

گیله مرد تف کرد و در عرض چند دقیقه پالتو بارانی را از تن وکیل-باشی کند و قطار فشنگ را از کمرش باز کرد و پتوی خود را به سروگردن او بست، کلاه او را بر سر و بارانیش را بر تن کرد و از در اتاق بیرون آمد.

در جنگل هنوز هم شیون زنی که زجرش می دادند به گوش می رسید. در همین آن صدای تیری شنیده شد و گلوله ای به بازوی راست گیله مرد اصابت کرد. هنوز برنگشته، گلوله دیگری به سینه او خورد و او را از بالای ایوان سرنگون ساخت.

مأمور بلوچ کار خود را کرد.

شهریور ۱۳۲۶

## Wörterliste

### Seite 5:

<i>gilemard</i>	گیله‌مرد
der Mann aus Gilan	
<i>hangâme kardan</i>	هنگامه کردن
in Aufruhr versetzen	
<i>čang andâhtan</i>	چنگ انداختن
sich festkrallen	
<i>kandan</i>	کندن
aufreißen	
<i>be gân-e yekdigar ofšâdan</i>	به جان یکدیگر افتادن
einander auf den Leib rücken	
<i>šivan</i>	شیون
Trauerklage, Jammern	
<i>zağr kašidan</i>	زجر کشیدن
Qualen leiden	
<i>šedâ-ye . . . miyâmad</i>	صدای . . . می‌آمد
das Geräusch . . . drang (war zu hören)	
<i>gorreš</i>	غرش
Heulen	
<i>hâmuš</i>	خاموش
verstummt	
<i>afsâr gosih̄te kardan</i>	افسار گسیخته کردن
entfesseln, Zügel zerreißen	
zügellos machen	
<i>reš̄te-hâ-ye bârân</i>	رشته‌های باران
Regensträhne	
<i>gelâlud</i>	گل‌آلود
schlammbedeckt	
<i>toğyân kardan</i>	طغیان کردن
über die Ufer treten	
<i>ğâri budan</i>	جاری بودن
fließen	
<i>ma'mur</i>	مامور
Beamter	
hier: Sicherheitsbeamter	
<i>baste</i>	بسته
Bündel	
<i>âvizân budan</i>	آویزان بودن
hängen	
<i>bi-e'tenâ</i>	بی‌اعتنا
gleichgültig	

<i>burân, bâd'-o burân</i>	بوران - باد و بوران
Sturm, Wind und Wetter	
<i>gu'i</i>	گویى
man möchte sagen, als ob	
<i>zirčešmi be . . . tamâšâ k.</i>	زیرچشمى به . . . تماشا کردن
verstohlen nach . . . blicken	
<i>sarnize</i>	سرنیزه
Bajonett	
<i>be-andâze-ye yek kaf-e dast</i>	به اندازه يك كف دست
eine Handbreit	
<i>âstin</i>	آستين
Ärmel	
<i>nimtane</i>	نیم تنه
Jacke	
<i>foru raftan</i>	فرو رفتن
eindringen	
<i>rahâ kardan</i>	رها کردن
lösen	
<i>har-čand-vaqt yek bâr</i>	هر چند وقت يك بار
alle Augenblicke	
<i>vožu' gereftan</i>	وضوء گرفتن
Gebetswaschung	

## Seite 6:

<i>mâğarâğu</i>	ماجراجو
Abenteurer	
<i>bigâneparast</i>	بیگانه پرست
xenophil,	
Bewunderer von Fremdem	
<i>şoluğ kardan</i>	شلوغ کردن
Unruhe stiften	
<i>hâheb</i>	صاحب
Besitzer	
<i>farmânde</i>	فرمانده
Kommandeur	
<i>yâdgereftan</i>	یادگرفتن
lernen	
<i>âmuhtan</i>	آموختن
lernen	
<i>hey</i>	هى
immer wieder	
<i>dâdzadan</i>	دادزدن
schreien, ausrufen	

<i>ḥaqq</i>	حق
Anteil	
<i>ḥarf guš dâdan</i>	حرف گوش دادن
zuhören	
<i>mage (magar)</i>	مگه (مگر)
meinst du ...?	
<i>moftiḥori</i>	مفت خوری
Schmarotzertum	
<i>‘âdat kardan be</i>	عادت کردن به
sich gewöhnen an	
<i>arbâb</i>	ارباب
Gutsbesitzer, Herr	
<i>mame</i>	ممه
Brust	
<i>lu lu</i>	لولو
Schreckgespenst, der schwarze Mann	
<i>harġ-o marġ</i>	هرج ومرج
Unordnung	
<i>taklif-e mâ ċi-ye</i>	تکلیف ما چیه
was soll aus uns werden	
<i>ham-in-ṭor-i</i>	همینطوری
genau so (so in dieser Art)	
<i>ḥoquq</i>	حقوق
Gehalt	
<i>‘aqab andâḥtan</i>	عقب انداختن
aufschieben, verschieben	
<i>dige ḥâlâ</i>	دیگه حالا
nunmehr	
<i>bahre-ye mâlekâne</i>	بهره مالکانه
Gutsbesitzeranteil	
<i>voşul kardan</i>	وصول کردن
eintreiben	
<i>işâl kardan</i>	ایصال کردن
abliefern	
<i>sarkâr</i>	سرکار
Anrede für iranische Offiziere	
<i>padgân</i>	پادگان
Garnison	
<i>hamekâre</i>	همه کاره
jmd., der alles kann und tun muß	
„Hans Dampf in allen Gassen“	
<i>hamekâreaš</i>	همه کاره اش
seine rechte Hand	
<i>šenoftan = šenidan</i>	شنفتن = شنیدن
hören	

<i>âhe (âhar)</i> doch	آخه (آخر)
<i>bazr</i> Saatgut	بذر
<i>gardankolof</i> durchsetzungsfähig	گردن کلفت
<i>darig az ...</i> nicht einmal	دریغ از ...
<i>hedmatetun miresand</i> sie werden es euch zeigen	خدمتون می‌رسند
<i>lâvar (delâvar)</i> Held, Anführer	لاور (دلاور)
<i>begu bebinam</i> laß hören!	بگو ببینم
<i>savâd</i> schriftkundig	سواد
<i>savâd dâri?</i> Bist du schriftkundig? Kannst du lesen und schreiben?	سوادداری؟
<i>bedehkâr</i> Schuldner	بدهکار
<i>gušeš bedehkâr nebud</i> Er hörte überhaupt nicht zu.	گوشش بدهکار نبود
<i>dastbardâr nabudan</i> nicht ablassen	دست بردار نبودن
<i>zahm-e zabân zadan</i> sticheln, Stichelei	زخم زبان زدن
<i>hesâb-e kohne pâk kardan</i> eine alte Rechnung begleichen	حساب کهنه پاک کردن

## Seite 7:

<i>girâvordan</i> fangen	گیرآوردن
<i>aşlan</i> überhaupt	اصلاً
<i>zerâʿat</i> Feldarbeit, Landwirtschaft	زراعت
<i>sar-e zerâʿat</i> bei der Feldarbeit	سر زراعت
<i>moft</i> umsonst	مفت
<i>be in mofti</i> so einfach	به این مفتی

<i>če ...-i</i>	چه ... ی
was für ...	
<i>mahž-e hâter-e ...</i>	محض خاطر
nur wegen	
<i>širhâr</i>	شیرخوار
Säugling	
<i>taḥammol kardan</i>	تحمل کردن
ertragen	
<i>nane</i> (umgangssprachl.)	ننه
Mutter, Amme	
<i>esm-e ... bordan</i>	اسم ... بردن
erwähnen	
<i>gireš mi-âmad</i>	گیرش می آمد
in die Hand bekäme	
<i>kâr-e kesi-râ sâhtan</i>	کار کسی را ساختن
jmd. erledigen	
<i>šire'i</i>	شیره ای
opiumsüchtig	
<i>band âmadan</i>	بند آمدن
aufhören	
<i>piš-â-piš</i>	پیشاپیش
voraus	
<i>eškâl</i>	اشکال
Hindernis	
<i>qiyâfe</i>	قیافه
Gesicht, Aussehen	
<i>ḡangare</i>	حنجره
Kehle, Kehlkopf	
<i>daridan</i>	دریدن
zerreißen	
<i>e'temâd kardan</i>	اعتماد کردن
trauen, vertrauen	

## Seite 8:

<i>az 'ohde-ye kesi barâmadan</i>	از عهده کسی برآمدن
es mit jdm. aufnehmen	
<i>češm ham gozâştan</i>	چشم هم گذاشتن
die Augen schließen	
<i>qasi</i>	قسی
grausam	
<i>biḡodi</i>	بیخودی
grundlos	
<i>kalak ... kandan</i>	كلک ... کندن
jdn. erledigen	

<i>be âb-o gel zadan</i>	به آب و گل زدن
durch Wasser und Schlamm stapfen	
<i>in kâr az dast-e u bar nemiâyard.</i>	این کار از دست او برنمی آید
Das geht ihm nicht von der Hand.	
<i>az u sâhte nist.</i>	از او ساخته نیست
Er schafft es nicht.	
<i>kume</i>	کومه
Hütte	
<i>bičâre</i>	بیچاره
hilflos	
<i>bičâregi</i>	بیچارگی
Hilflosigkeit	
<i>biḥabar az hič-ğâ</i>	بی خبر از هیچ جا
ahnungslos (wörtl.: ohne Ahnung von nichts)	
<i>beheš nemisâht</i>	بہش نمی ساخت
Es bekam ihm nicht.	
<i>bi-ḥâl</i>	بی حال
schwach, kraftlos	
<i>yaḥ kardan</i>	یخ کردن
frieren	
<i>esm ru-ye čizi gozâştan</i>	اسم روی چیزی گذاشتن
einer Sache einen Namen geben (über etwas Behauptungen aufstellen)	
<i>şafḥe</i>	صفحه
Gegend, Gebiet	
<i>če berasad be . . .</i>	چه برسد به . . .
geschweige denn . . .	
<i>maze-ye čizi-râ češidan</i>	مزه چیز را چشیدن
etwas abschmecken hier: etwas erleben	
<i>mešl-e mur-o malaḥ</i>	مثل مور و ملخ
wie Ameisen und Heuschrecken	
<i>az . . . gerefte tâ</i>	از . . . گرفته تا
angefangen von . . . bis	
<i>dâğ kardan</i>	داغ کردن
brandmarken	
<i>kadhodâ</i>	کدخدا
Dorfältester, Bürgermeister	
<i>be tašarrof dar âmadan</i>	به تصرف درآمدن
in Besitz genommen werden	
<i>tofangdâr</i>	تفنگدار
Musketier, Schütze	

<i>mozdur</i>	مزدور
Söldner	
<i>bi-ḥānemāni</i>	بی‌خانمانی
Heimatlosigkeit	

## Seite 9:

<i>mešl-e âb ḥordan</i>	مثل آب خوردن
[so leicht] wie Wasser trinken	
<i>âdam-koši</i>	آدمکشی
Mord	
<i>moqe'i bud ke</i>	موقعی بود که
war, als	
<i>vardâstan</i>	ورداشتن
durchgehen	
<i>biyâbân-e dâg</i>	بیابان داغ
heiße Wüste	
<i>donbâl kardan</i>	دنبال کردن
verfolgen	
<i>ṭâqat âvordan</i>	طاقت آوردن
aushalten	
<i>pâlân</i>	پالان
Packesel	
<i>tir andâhtan</i>	تیر انداختن
Schüsse abgeben	
<i>kuhân</i>	کوهان
Höcker	
<i>hadaf qarâr dâdan</i>	هدف قرار دادن
zielen auf	
<i>amân barâdar</i>	امان برادر
Gnade, Bruder!	
<i>afsâr</i>	افسار
Zügel	
<i>yadak kešidan</i>	یدک کشیدن
hinter sich herziehen	
<i>be-dard nemiḥord</i>	به درد نمی خورد
es taugt nichts	
<i>be-ḥâl-e ḥod gozâstan</i>	به حال خود گذاشتن
sich selbst überlassen	
<i>kâr-e kesi-râ sâhtan</i>	کار کسی را ساختن
jdn. erledigen	
<i>darbar dâstan</i>	دربر داشتن
enthalten	
<i>bâ zarb-e tir-e došman</i>	با ضرب تیر دشمن
kraft feindlicher Kugel	

<i>gân sepordan</i>	جان سپردن
sterben	
<i>diyâr</i> (Plural von <i>dâr</i> )	دیار
Heimat	
<i>âvâre kardan</i>	آواره کردن
heimatlos machen, vertreiben	
<i>tavaġġohi nadâšt be</i>	توجهی نداشت به
beachtete nicht	
<i>pul-o pele</i>	پول و پله
Geld und Vermögen	
<i>taftiś kardan</i>	تفتیش کردن
durchsuchen	
<i>čizi girśân miyâyad</i>	چیزی گیرشان می آید
Sie bekommen etwas.	
<i>čahâr češmi movâzeb budan</i>	چهارچشمی مواظب بودن
genau aufpassen	
<i>be ġib zadan</i>	به جیب زدن
unter den Nagel reißen	
<i>şuratġalase kardan</i>	صورتجلسه کردن
ein Protokoll aufnehmen	
<i>koruġ</i>	کروج
Speicher	

## Seite 10:

<i>daste</i>	دسته
Bündel	
<i>fekr-e tâze'i be kalleaş zad.</i>	فکر تازه ای به کله اش زد
Da kam ihm ein neuer Gedanke!	
<i>arżidan</i>	ارزیدن
wert sein	
<i>pâyaś be-y-oftad</i>	پایش بیفتد
Wenn sich die Gelegenheit ergibt	
<i>sâht-e</i>	ساخت ...
gebaut	
<i>dast-bardâr nabudan</i>	دست بردار نبودن
hartnäckig sein, nicht aufhören	
<i>mošt mošt</i>	مشت مشت
handvoll	
<i>bârâni</i>	بارانی
Regenmantel	
<i>morgâbi</i>	مرغابی
Ente (wörtl.: Wasservogel)	
<i>gorreś</i>	غرش
Tosen	

<i>ġig</i>	جیغ
Schrei	
<i>ġaliż</i>	غلیظ
verdickt, schlammig	
<i>ħafe kardan</i>	خفه کردن
ersticken	
<i>darham šekastan</i>	در هم شکستن
zusammenbrechen	
<i>be larze darâvordan</i>	به لرزه در آوردن
erzittern lassen	
<i>moġ-e bâd</i>	موج باد
Windstoß (wörtl.: Windwelle)	
<i>ħešâħeš</i>	خشاخش
Rauschen	
<i>zuze-y-e vaħšiyâne</i>	زوزه و وحشیانه
wildes Geheul	
<i>... ru be ân dar ħarekat budand</i>	... رو به آن در حرکت بودند
... dem sie zustrebten, ...	
<i>zar</i>	ذرع
Längenmaß = 104 cm	
<i>bâreš</i>	بارش
Niederschlag, Regen	
<i>be nażar âmadan</i>	به نظر آمدن
hier: zu sehen sein, scheinen	
<i>kate</i>	کته
gekochter Reis	

## Seite 11:

<i>eyvân</i>	ایوان
Balkon	
<i>ţârom</i>	طارم
Geländer	
<i>ofoq</i>	افق
Horizont	
<i>padidâr budan</i>	پدیدار بودن
sichtbar sein	
<i>kâhgeli</i>	کاهگلی
aus Lehm und Stroh	
<i>nam</i>	نم
Feuchtigkeit, feucht	
<i>bu-y-e nam miâmad</i>	بوی نم می آمد
Es roch nach Feuchtigkeit.	
<i>yâllâh!</i>	یا الله!
Ausruf mit d. Bedeutung „los!“	

<i>ğonb ħordan</i> sich bewegen	جُنُب خُورْدَن
<i>ru kardan be kesi</i> sich jdm. zuwenden	رُوکَرْدَن بَه کَسِی
<i>râh be ħâreğ dâstan</i> einen Ausweg haben	رَاه بَه خَارَج دَاشْتَن
<i>čerâğ-e bâdi</i> Windlicht, Sturmlaterne	چَرَاغِ بَادِی
<i>kâr az ċe qarâr ast?</i> Worum geht es?	کَار اَز چِه قَرَار اَسْت ؟
<i>mardike</i> auch: <i>martike</i> = <i>mardak</i> Deminutivum von <i>mard</i> (Mann) Du kleiner Wicht!	مَرْدِکِه
<i>boro ‘aqab-e kâret!</i> Kümmere Dich um Deine eigene Angelegenheit	بِرُو عَقَبِ کَارَت
<i>bišaraf</i> Schuft	بِی شَرَف
<i>negâh be bâlâ kardan</i> die Augen aufschlagen	نَگَآه بَه بَالَا کَرْدَن
<i>basât-râ beham zadan</i> alles zusammenschlagen	بِسَاطِرَا بَه هَم زَدَن
<i>kešik</i> Wachdienst	کَشِیک
<i>kešik dâdan/kešidan</i> Wache schieben, bewachen	کَشِیک دَادَن / کَشِیدَن
<i>az tan kandan</i> ablegen	اَز تَن کَنْدَن
<i>âb-e ... fešâr dâdan</i> auswringen	آبِ ... فَشَار دَادَن
<i>šalvâr-râ bâlâ zadan</i> die Hosen hochkrepeln	شَلْوَار رَا بَالَا زَدَن
<i>mâleš dâdan</i> massieren	مَالِش دَادَن
<i>ċendešeš šod</i> Er schauderte vor Kälte.	چَنْدِشَش شُد
<i>ħod-râ takân dâdan</i> sich schütteln	خُود رَا تَکَان دَادَن
<i>tamâšâ kardan</i> anschauen, Ausschau halten	تَمَاشَا کَرْدَن
<i>ğoz</i> außer	جَز
<i>nafir-e bâd</i> das Pfeifen des Windes	نَافِیر بَاد

<i>šor-šor-e bârân</i>	شرشرِ باران
das Plätschern des Regens	
<i>fağân</i>	فغان
Wehklage	
<i>sâye</i>	نایه
Schatten, Umriß	
<i>zamine</i>	زمینه
Grund	

## Seite 12:

<i>râh-e . . . be ruy-e kesi baste ast</i>	راه . . . به روی کسی بسته است
Der Weg in . . . ist jdm.	
verschlossen	
<i>dardkeš</i>	دردکش
leidend	
<i>hâb-râ az češm-e kesi robudan</i>	خواب را از چشم کسی ربودن
jdm. den Schlaf aus den Augen	
treiben, den Schlaf rauben	
<i>behoşuş</i>	بخصوص
insbesondere	
<i>hâyel</i>	حایل
zwischen . . . stehend	
<i>parâkande kardan</i>	پراکنده کردن
zerstreuen	
<i>barq-e sarnize va felezz-e tofang</i>	برقِ سرنیزه و فلزِ تفنگ
das Aufblitzen des Bajonetts und	
des Gewehrlaufes	
<i>bâlâhâne</i>	بالاخانه
Dachzimmer, oberes Zimmer	
<i>dast-o pâ-y-e hōd-râ ġam' kardan</i>	دست و پایِ خود را جمع کردن
auf der Hut sein	
<i>taşmim dâştan</i>	تصمیم داشتن
sich vornehmen	
<i>be naf'-e hōd natîġe ġereftan</i>	به نفع خود نتیجه گرفتن
zu eigenem Nutzen schlußfolgern	
<i>estenâq</i>	استنطاق
Verhör	
<i>biħodi</i>	بیخودی
grundlos	
<i>şedâ-ye ġerefte va sarmâ hōrde</i>	صدای گرفته و سرماخورده
heisere und verschnupfte Stimme	
<i>sokut</i>	سکوت
Stille	

<i>vahšatzâ</i>	وحشت‌زا
beängstigend	
<i>ḥokmfarmâ budan</i>	حکمرما بودن
herrschen	
<i>nafas-e ḥod-râ gereftan</i>	نفس خود را گرفتن
den Atem anhalten	
<i>şedâ-ye zir</i>	صدای زیر
hohe Stimme	
<i>az lâ-y-e</i>	از لای ...
aus dem Inneren . . .	
<i>be vahšat afkandan</i>	به وحشت افکندن
Angst einjagen	
<i>râhzan</i>	راهزن
Räuber	
<i>delaš hery riht pâ'in</i>	دانش خری ریخت پایین
ihm rutschte das Herz in die Hose	
<i>bu bordan</i>	بُورِدن
die Fährte wittern	
<i>nâ mosalmân</i>	نا مسلمان
Ketzer	
<i>ḥarf darâvordan (az kesi)</i>	حرف درآوردن (از کسی)
aushorchen	
<i>heybat</i>	هیبت
furchterregende Erscheinung	
<i>ḥâmuši</i>	خاموشی
Schweigsamkeit	
<i>motevahḥeš kardan</i>	متوحش کردن
verängstigen	
<i>ḥes-o ḥes</i>	خِش و خِش
Geräusch	
<i>meyl-e inke</i>	مثل اینکه ...
wie wenn, als ob	

## Seite 13:

<i>takân ḥordan</i>	تَکَن حورِدن
sich bewegen	
<i>takân nahor!</i>	تَکَن نخور!
Rühr dich nicht!	
<i>qâte'</i>	قَاطِع
bestimmend	
<i>tahdid kardan</i>	تهدید کردن
drohen	
<i>qarâvol raftan (beḡarafe kesi)</i>	قراول رفتن (به طرف کسی)
auf jdn. zielen	

<i>gušeš-râ tiz kardan</i> die Ohren spitzen	گوشش را تیز کرد
<i>hayâhu</i> Lärm	هياهو
<i>peč-peč kardan</i> flüstern	پچ پچ کردن
<i>gozâreš dâdan</i> berichten, anzeigen	گزارش دادن
<i>heyf-o meyl šodan</i> mißbraucht werden	حیف و میل شدن
<i>ruy-e šâhat ast</i> Es gibt für dich kein Entrinnen.	روی شاخت است
<i>e<sup>c</sup> dâm</i> Hinrichtung	اعدام
<i>na<sup>c</sup> re</i> Gebrüll	نعره
<i>na<sup>c</sup> re kešidan</i> brüllen	نعره کشیدن
<i>šekâftan</i> durchbrechen, hier: übertönen	شکافتن
<i>kešidan</i> erdulden	کشیدن
<i>šadme didan az dast-e kesi</i> Schaden erleiden durch jdn.	صدمه دیدن از دست کسی
<i>yâgi</i> Rebell	یاغی
<i>az šarr-e . . . râhat budan</i> von der Plage d. . . verschont bleiben	از شر . . . راحت بودن
<i>hodâ-râ hoš nemiyâd</i> Es gefällt Gott nicht.	خدا را خوش نمی‌آد
<i>fadâ šodan</i> geopfert werden	فدا شدن
<i>harġi</i> Lebensunterhalt, Kostgeld	خرجی
<i>hor-ġor</i> röchelnd	خُر خُر
<i>tapidan</i> pochen, klopfen	تپیدن
<i>šurat-e maġof</i> schrecklicher Gesichtszug	صورت مخوف
<i>dar zeh-n-e ġod tašvir kardan</i> sich vorstellen	در ذهن خود تصویر کردن
<i>dar harâs budan</i> in Angst und Unruhe sein	در هراس بودن

<i>hafttir</i>	هفت تیر
Revolver	
<i>šune = šâne</i>	شونه = شانه
Magazin	
<i>galangeden-râ kešidan</i>	کلنگدن را کشیدن
durchladen	
<i>tâqat âvordan</i>	طاقت آوردن
an sich halten, sich beherrschen	
<i>be dâd-e kesi residan</i>	به داد کسی رسیدن
jdm. zu Hilfe kommen	
<i>če miḡâhi az ġunam?</i>	چه می خواهی از جونم
Was willst du von mir?	

## Seite 14:

<i>be ġâ'i residan</i>	به جایی رسیدن
etwas ausrichten, etwas erreichen	
<i>ḡafe kardan</i>	خفه کردن
ersticken	
<i>dâd zadan</i>	داد زدن
schreien	
<i>loḡt kardan</i>	لخت کردن
ausplündern	
<i>râḡat šodan</i>	راحت شدن
sich beruhigen	
<i>taḡiq kardan az</i>	تحقیق کردن از
ausfragen	
<i>hân?</i>	هان؟
nicht wahr?	
<i>dast kardan</i>	دست کردن
greifen	
<i>eskenâs</i>	اسکناس
Papiergeld, Banknote	
<i>nime ḡamir</i>	نیمه خمیر
halb aufgeweicht	
<i>nemišavad</i>	نمی شود
Es geht nicht.	
<i>vâistâdan</i>	وایستادن
stehen, stehen bleiben	
<i>pošt kardan be kesi</i>	پشت کردن به کسی
jdm. den Rücken zukehren	
<i>qondâq-e tofang</i>	قنداقِ تفنگ
Gewehrkolben	
<i>ḡoqqe</i>	حقه
Trick	

<i>hoqqe zadan</i>	حقه زدن
einen Trick anwenden	
<i>šor-šor-e âb</i>	شُرْشُرِ آب
das Rieseln, Plätschern des Wassers	
<i>yeknavâht</i>	یکنواخت
monoton	
<i>tekrâr šodan</i>	تکرار شدن
sich wiederholen	
<i>âhang-e košande</i>	آهنگ کشنده
nervenaufreibende Melodie	
<i>gân-râ be lab âvordan</i>	جان را به لب آوردن
des Lebens überdrüssig, vollkommen fertig machen	
<i>dâvdân</i>	ناودان
Dachrinne	
<i>sarâzir budan</i>	سرازیر بودن
hinabfließen	
<i>zamzame</i>	زَمْزَمه
das Summen	
<i>nağme</i>	نغمه
Melodie	
<i>galayân-o ħoruš</i>	غلیان و خروش
Aufruhr und Lärm	
<i>biš az har ċiz</i>	بیش از هر چیز
mehr als alles andere	
<i>del-o ġegar-e kesi-râ ħordan</i>	دل وجگر کسی را خوردن
jdn. mürbe machen	
<i>takiye dâdan</i>	تکیه دادن
stützen	

## Seite 15:

<i>qelqelak dâdan</i>	قلقلک دادن
kitzeln	
<i>karbâs</i>	کرباس
Baumwollstoff	
<i>sangini kardan</i>	سنگینی کردن
schwer liegen	
<i>rizeš-e bârân</i>	ریزش باران
Regenguß	
<i>ħafif šodan</i>	خفیف شدن
schwächer werden	
<i>vaqfe'i ħâşel gardidan</i>	وقفه‌ای حاصل گردیدن
eine Zeitlang aufhören	

<i>belnatige</i>	بالنتیجه
schließlich	
<i>ta 'sir dâstan</i>	تأثیر داشتن
Einfluß haben	
<i>âhây!</i>	آهای!
He, du!	
<i>nafas-e râhat kešidan</i>	نفس راحت کشیدن
tief Luft holen	
<i>be-mahz-e inke</i>	به محض اینکه
sobald	
<i>morâqeb budan</i>	مراقب بودن
aufpassen	
<i>heš-heš</i>	خِش خِش
Geräusch	
<i>harekât</i>	حرکات
Bewegungen	
<i>âvâz</i>	آواز
das Rufen	
<i>eykâš</i>	ایکاش
ach, wenn doch!	
<i>čand daqiqa ham šode . . .</i>	چند دقیقه هم شده . . .
auch wenn es nur einige	
Minuten sind . . .	
<i>band âmadan</i>	بند آمدن
aufhören	
<i>nafir</i>	نفیر
das Pfeifen	
<i>seylâsâ</i>	سیل آسا
Wasserfluten ähnlich	
<i>gorreš-e seylâsâ</i>	غرش سیل آسا
das Tosen der Wasserfluten	
<i>hâmuš šodan</i>	خاموش شدن
aussetzen	
<i>qaš' šodan</i>	قطع شدن
unterbrochen werden	
<i>baste budan be</i>	بسته بودن به
abhängig sein von	
<i>guš-e tiž</i>	کوش تیز
scharfes Gehör	
<i>dark kardan</i>	درک کردن
wahrnehmen	
<i>zağr</i>	زحر
Qual	
<i>huhu</i>	هو هو
das Pfeifen, das Schluchzen	

<i>hešâheš-e šâhehâ</i> das Knacken der Äste	خِشَاخِشِ شاخه‌ها
<i>ašâb</i> , Pl. v. <i>ašab</i> Nerven	اعصاب
<i>azolât</i> , Pl. v. <i>azole</i> Muskeln	عضلات
<i>havâss</i> , Pl. v. <i>hâsse</i> Sinne	حواس

## Seite 16:

<i>putin</i> Stiefel	پوتین
<i>dar 'eyn-e hâl</i> gleichzeitig	در عینِ حال
<i>ağab</i> wie sonderbar!	عجب
<i>ağab bâruni!</i> So ein Regen!	عجب بارونی
<i>dast bardâr nabudan</i> hartnäckig sein	دست بردار نبودن
<i>dar yek çeşm beham zadan</i> in einem Augenblick	در یک چشم بهم زدن
<i>dast bordan dar</i> greifen in	دست بردن در
<i>daste</i> Griff	دسته
<i>dar dast gereftan</i> in die Hand nehmen	در دست گرفتن
<i>tirandâzi</i> das Schießen	تیراندازی
<i>barâ-ye ânke</i> weil	برای آنکه
<i>dar in şurat</i> in diesem Fall	در این صورت
<i>barâ-ye hefz-e gân-e hod</i> zum Schutze seines Lebens	برای حفظ جانِ خود
<i>... ham şode</i> auch wenn es ... ist	... هم شده
<i>az 'ohde-ye kesi barâmadan</i> es mit jdm. aufnehmen	از عهدهء کسی برآمدن
<i>kebrit keşidan</i> ein Streichholz anzünden; wörtl.: das Streichen eines Streichholzes	کبریت کشیدن

<i>hešâheš-e šâhehâ</i> das Knacken der Äste	خِشَاخِشِ شاخه‌ها
<i>a'šâb</i> , Pl. v. <i>ašab</i> Nerven	اعصاب
<i>a'zolât</i> , Pl. v. <i>ažole</i> Muskeln	عضلات
<i>havâss</i> , Pl. v. <i>hâsse</i> Sinne	حواس

## Seite 16:

<i>putin</i> Stiefel	پوتین
<i>dar 'eyn-e hâl</i> gleichzeitig	در عینِ حال
<i>'ağab</i> wie sonderbar!	عجب
<i>'ağab bâruni!</i> So ein Regen!	عجب بارونی
<i>dast bardâr nabudan</i> hartnäckig sein	دست بردار نبودن
<i>dar yek çeşm beham zadan</i> in einem Augenblick	در یک چشم بهم زدن
<i>dast bordan dar</i> greifen in	دست بردن در
<i>daste</i> Griff	دسته
<i>dar dast gereftan</i> in die Hand nehmen	در دست گرفتن
<i>tirandâzi</i> das Schießen	تیراندازی
<i>barâ-ye ânke</i> weil	برای آنکه
<i>dar in şurat</i> in diesem Fall	در این صورت
<i>barâ-ye hefz-e gân-e hod</i> zum Schutze seines Lebens	برای حفظ جانِ خود
<i>... ham şode</i> auch wenn es ... ist	... هم شده
<i>az 'ohde-ye kesi barâmadan</i> es mit jdm. aufnehmen	از عهدهء کسی برآمدن
<i>kebrît keşidan</i> ein Streichholz anzünden; wörtl.: das Streichen eines Streichholzes	کبریت کشیدن

<i>naqše-ye u-râ barham zad</i> durchkreuzte seinen Plan	نقشهء اورا برهم زد
<i>defâc</i> Verteidigung	دفاع
<i>šenel</i> Überwurf	شنل
<i>kez kardan</i> sich zusammenkrümmen	کز کردن
<i>qiyâfe</i> Aussehen, Gestalt, Gesicht	قیافه
<i>qifi</i> trichterförmig	قبیفی

## Seite 17:

<i>kalle-mâhihor</i> Fischkopffresser	کله ماهی خور
<i>gel-e give</i> Kreidepulver	گل گیوه
<i>ḥâl âvordan</i> mästen	حال آوردن
<i>hadaf qarâr dâdan</i> zielen auf	هدف قرار دادن
<i>sargord</i> Major	سرگرد
<i>pâsgâh</i> Gendarmerieposten	پاسگاه
<i>‘alamdâr</i> Fahnenträger	عَلَمدار
<i>dârûge</i> Polizeibeamter (veraltet)	داروغه
<i>âtes̄ zadan</i> anzünden	آتش زدن
<i>mosalsal</i> Maschinengewehr	مسلسل
<i>derou kardan</i> (nieder-) mähen	درو کردن
<i>koloft</i> einflußreich	کلفت
<i>be darak ferestâdan</i> in die Hölle schicken	به درک فرستادن
<i>râsti</i> apropos	راستی
<i>foḥš-e âbdâr</i> unflätiges Schimpfwort	فحشِ آبدار

<i>nasl-ešun-râ bardâšand</i> man rottete sie aus	نسلشون را برداشتند
<i>ġik zadan</i> aufmucken	جیک زدن
<i>salîṭe</i> streitsüchtige Frau, Gekeife, Xanthippe	سلیطه
<i>kalak-e kesi-râ kandan</i> jdn. erledigen	کَلکِ کسی را کندن
<i>bi eḡtiyâṭi kardan</i> unvorsichtig sein	بی احتیاطی کردن
<i>sar-e ġâ-ye ḡod nešândan</i> auf seinen Platz verweisen	سر جای خودنشاندن
<i>bi eḡtiyâr</i> unwillkürlich	بی اختیار
<i>vâqe'e</i> Ereignis	واقعه
<i>tir ḡordan</i> erschossen werden	تیر خوردن

## Seite 18:

<i>če bar saraš ḡâhad âmad</i> welches Schicksal wird ihn erwarten	چه بر سرش خواهد آمد
<i>nakonad ke . . .</i> wenn doch . . . nicht . . .	نکنده . . .
<i>šuḡi kardan</i> scherzen	شوخی کردن
<i>maḡzan</i> Magazin	مخزن
<i>motavaġġeh kardan</i> aufmerksam machen	متوجه کردن
<i>lule-ye tofang</i> Gewehrlauf	لوله تفنگ
<i>az dast darâvordan</i> aus der Hand nehmen; entwenden	از دست درآوردن
<i>râbeṭe dâštan</i> Beziehungen haben	رابطه داشتن
<i>foḡš neḡâraš kard</i> überhäufte ihn mit Beschimpfungen	فحش نثار کرد
<i>ruz-e roušan</i> am hellichten Tag	روز روشن

<i>loht kardan</i> ausrauben	لُخت کردن
<i>sebil-e kesi-râ dud dâdan</i> jdn. kleinkriegen	سبیل کسی را دود دادن
<i>tanin</i> Resonanz	طنین
<i>şedâ-ye bigereh</i> klare Stimme	صدای بی گره
<i>tavağğoh ma' tuf kardan</i> Aufmerksamkeit widmen	توجه معطوف کردن
<i>ma'âleb</i> Themen	مطالب
<i>ħads zadan</i> erraten	حدس زدن
<i>dastur dâdan</i> anordnen	دستور دادن
<i>toqif</i> Verhaftung	توقیف
<i>lo dâdan</i> verraten	لودادن
<i>ettefâq oftâdan</i> vorkommen	اتفاق افتادن
<i>be ġangal zadan</i> sich im Wald verstecken	به جنگل زدن
<i>larzândan</i> erschüttern	لرزاندن
<i>yekriz</i> in einem fort	یکریز

Seite 19:

<i>dâruge</i> Schulze	داروغه
<i>bâğ gereftan</i> Geld erpressen	باج گرفتن
<i>dam-e piri</i> in (seinen) alten Tagen	دم پیری
<i>az šarr-e kesi râħat šodan</i> jdn. los sein	از شر کسی راحت شدن
<i>hame kâre</i> jmd., der alles kann oder für alles verantwortlich ist	همه کاره
<i>pâ-ye kesi-râ az ġâ'i boridan</i> jdm. das Betreten eines Ortes verbieten	پای کسی را از جایی بریدن

<i>ğohe</i>	جوخه
Abteilung	
<i>forṣat</i>	فرصت
Gelegenheit	
<i>ḥalʿ-e selâḥ kardan</i>	خلع سلاح کردن
entwaffnen	
<i>taṣavvor</i>	تصور
Vorstellung	
<i>delḥarâš</i>	دلخراش
herzzerreißend	
<i>ehṭiyâr az kaf-e kesi robudan</i>	اختیار از کف کسی ربودن
jdm. die Herrschaft über sich	
rauben	
<i>parišâni</i>	پریشانی
Verwirrung	
<i>ustâ</i>	اوستا
geschickt	
<i>kohne-kâr</i>	کهنه‌کار
Erfahrener	
<i>bâki nadâram</i>	باکی ندارم
ich habe keine Angst	
<i>lâmaḡhab</i>	لامذهب
Ungläubiger	
<i>hamqaṭâr</i>	همقطار
Kamerad	
<i>gir-e kesi oftâdan</i>	گیر کسی افتادن
jdm. in die Hände fallen	
<i>kodâm yekišun</i>	کدام یکیشون
welcher von ihnen	
<i>kuse</i>	کوسه
Mann mit spärlichem Bartwuchs	
<i>qaʿr</i>	قعر
Tiefe	
<i>eʿterâž</i>	اعتراض
Protest	
<i>del ḥarâšândan</i>	دلخراشاندن
quälen	
<i>zaḡmi-râ riš-riš kardan</i>	زخمی را ریش ریش کردن
an eine Wunde rühren	
<i>zarb</i>	ضرب
Takt	
<i>âhang</i>	آهنگ
Klang	
<i>yeknavâht</i>	یکنواخت
monoton	

<i>bi-tâb šodan</i>	بی‌تاب شدن
ungeduldig sein	
<i>ḥokmfarmâ budan</i>	حکمرما بودن
herrschen	
<i>maškuk</i>	مشکوک
verdächtig	
<i>vâgeb</i>	واجب
notwendig	
<i>aḥammīyat dâdan</i>	اهمیت دادن
Bedeutung beimessen	
<i>be man če?</i>	به من چه؟
Was geht mich das an?	
<i>taklif-e mazḥabī</i>	تکلیف مذهبی
religiöse Pflicht	
<i>har kâri az dastaš barmiâ yad</i>	هرکاری از دستش برمی‌آید
alles, was er zu tun imstande ist	

## Seite 21:

<i>ḥafe va gerefte</i>	خفه و گرفته
erstickt und gepreßt	
<i>be manzele</i>	به منزله
als	
<i>âžir</i>	آزیر
Signal	
<i>dar hamân ân</i>	در همان آن
in jenem Augenblick	
<i>gugerd</i>	گوگرد
Schwefel	
<i>pâšne-ye tofang</i>	پاشنه، تفنگ
Gewehrkolben	
<i>tekye dâdan</i>	تکیه دادن
stützen	
<i>šor'le</i>	شعله
Flamme	
<i>giğ šodan</i>	گیج شدن
verwirrt sein	
<i>biḥ-e ḥer-e kesi-râ gereftan</i>	بیخ خرکسی را گرفتن
jdn. an die Gurgel packen	
<i>mozdat-râ mizâram kaf-e dastat</i>	مزدت را میذارم کف دستت
Deinen Lohn zahle ich bar auf die Hand.	
<i>rağaz ḥândan</i>	رجز خواندن
sich brüsten	

<i>ofoq</i>	افق
Horizont	
<i>ğerz</i>	جرز
Säule	
<i>his ħorde</i>	خيس خورده
aufgeweicht	
<i>vâ raftan</i>	وارفتن
(in sich) zusammensacken	
<i>deqq-e marg šodan</i>	دق مرگ شدن
sich zu Tode grämen	
<i>az sar-e âb va melk birun kardan</i>	از سر آب و ملك بيرون کردن
von Haus und Hof vertreiben	

## Seite 22:

<i>gâz gereftan</i>	گاز گرفتن
beißen	
<i>delam ħonak miše</i>	دلم خنك ميشه
mir wird leicht ums Herz	
<i>az farṭ-e . . .</i>	از فرط . . .
vor lauter . . .	
<i>derandegi</i>	درندگی
Bestialität	
<i>lah-lah zadan</i>	له له زدن
lechzen	
<i>az bein bordan</i>	از بين بردن
vernichten	
<i>dastpâče šodan</i>	دستپاچه شدن
aufgeregt sein	
<i>saḥar</i>	سحر
Dämmerung	
<i>heykal</i>	هيكل
Gestalt	
<i>kufte</i>	كوفته
zusammengesunken	
<i>tadriğan</i>	تدریجا "
allmählich	
<i>in paṅṅ sâle</i>	اين پنج ساله
in diesen fünf Jahren	
<i>âvâre kardan</i>	آواره کردن
heimatlos machen	
<i>talake kardan</i>	تلکه کردن
prellen	
<i>haft kafan pusândan</i>	هفت کفن پوشاندن
sieben Tode sterben	

<i>mohr kardan</i>	مهر کردن
(ver)siegeln; beglaubigen	
<i>qor 'ân-râ mohr kardan</i>	قرآن را مهر کردن
auf den Koran schwören	
<i>zir-e qoul zadan</i>	زیر قول زدن
das Wort brechen	
<i>qasam hordan</i>	قسم خوردن
schwören	
<i>amân dâstan</i>	آمان داشتن
in Sicherheit sein	
<i>biḥodi</i>	بیخودی
grundlos	
<i>ḡadd andar ḡadd</i>	جد اندر جد
seit Generationen	
<i>melk</i>	ملک
Land; Boden	
<i>totoq zadan-e zabân</i>	تتق زدن زبان
sich beim Sprechen	
überschlagen	
<i>mafhum šodan</i>	مفهوم شدن
verstanden werden	
<i>dozânu</i>	دوزانو
kniend	
<i>kaf-e ċubi</i>	کف چوبی
Holzboden	
<i>ċasbândan</i>	چسباندن
pressen	
<i>pošt-e gardan</i>	پشت گردن
Nacken	
<i>ḥefz kardan</i>	حفظ کردن
schützen	
<i>ḥeyf-e yek golule</i>	حیف يك گلوله
schade um die Kugel	
<i>qâbel budan</i>	قابل بودن
wert sein	
<i>to ċe qâbel hasti?</i>	تو چه قابل هستی؟
Bist du es denn wert?	
<i>dur andâhtan</i>	دور انداختن
wegwerfen; verschwenden	
<i>‘azolât</i>	عضلات
Muskeln	
<i>ostehân</i>	استخوان
Knochen	
<i>qodrat</i>	قدرت
Kraft	

<i>farmânbarî</i>	فرمانبری
Gehorsam	
<i>dast andâhtan</i>	دست انداختن
die Hand ausstrecken	
<i>yaḥe</i>	بخه
Kragen	
<i>roušanâ 'i-ye ḥafe</i>	روشنایی خفه
gedämpftes Licht	
<i>bârân ḥorde</i>	باران خورده
regennaß	
<i>qiyâfe-ye vaḥṣatẓade</i>	قیافه، وحشتزده
angstverzerrte Züge	
<i>âškâr ṣodan</i>	آشکار شدن
hervortreten	
<i>češm-hâ-yaš sefidî mizad</i>	چشمهایش سفیدی میزد
das Weiß seiner Augen stach	
hervor	
<i>biḥâlat ṣodan</i>	بیحالت شدن
einen Schwächeanfall spüren	
<i>kaf</i>	کف
Schaum	
<i>ḥor-ḥor kardan</i>	خُر خُر کردن
röcheln	
<i>češmaš be češm-e u oftâd</i>	چشمش به چشم او افتاد
sein Blick begegnete seinen	
Augen	
<i>barrâq</i>	براق
blitzend	
<i>barafruḥte</i>	برافروخته
zornig	
<i>ba tate-pate ofîâdan</i>	به تته پته افتادن
stottern	
<i>amân dâdan</i>	امان دادن
Gnade gewähren	
<i>raḥm kardan</i>	رحم کردن
erbarmen	
<i>baḥšidan</i>	بخشیدن
vergeben	
<i>be ġavunî-ye ḥodat bebaḥš</i>	به جوونی خودت ببخش
vergib um deiner Jugend willen	

## Seite 23:

<i>eltemâs-o 'ağz-o lâbe</i>	التماس وعجز و لابه
bitten, betteln und anflehen	

<i>eltehâb</i>	التهاب
Erregung	
<i>be yâd-e ċizi ofîâdan</i>	به یاد چیزی افتادن
sich an etwas erinnern	
<i>band âmadan</i>	بند آمدن
aufhören	
<i>sokut</i>	سکوت
Stille	
<i>şafâ</i>	صفا
Klarheit, Ruhe	
<i>zâ'f</i>	ضعف
Schwäche	
<i>bi-geyrati</i>	بی‌غیرتی
Feigheit	
<i>tanafför</i>	تنفر
Abscheu	
<i>tanafför-e kesi-râ barangih̄tan</i>	تنفر کسی را برانگیختن
in jdm. Abscheu erregen	
<i>ta' ġil</i>	تعجیل
Eile	
<i>vâ dâştan</i>	واداشتن
zwingen	
<i>tof kardan</i>	تُف کردن
(aus)spucken	
<i>dar 'arz-e ċand daqiqe</i>	در عرض چند دقیقه
innerhalb einiger Minuten	
<i>az tan kandan</i>	از تن کندن
ausziehen	
<i>qaṭâr-e feşang</i>	قطار فشنگ
Patronengürtel	
<i>eşâbat kardan</i>	إصابت کردن
treffen	
<i>sarnegun sâhtan</i>	سرنگون ساختن
herunterstürzen lassen	

### Anmerkungen:

1. Der schnelle Tempuswechsel im ersten Absatz kann Verwirrung stiften. Beim ersten Satz wird nicht nur morphologisch, sondern auch inhaltlich die Vorzeitigkeit der Handlung ausgedrückt. Bevor also die Geschichte anfang, hatte der Regen alles in Aufruhr versetzt. Daher die Verwendung des Plusquamperfekts. Die Verlaufsform mit dem Präfix *mi-* ist hier der eigentliche Erzähltempus. Allerdings bezeichnet das nächste Plusquamperfekt nicht mehr die Vorzeitigkeit der Handlung, sondern einen Zustand. Die Zustandsverben wie *nešastan*, *hâbidan* oder wie hier *be gân-e yek digar oftâdan* werden für die Gegenwart in Form von Perfekt und für die Vergangenheit in Form von Plusquamperfekt verwendet. Hier stimmen die Tempora mit der realen Zeit nicht überein.
2. Die hier vorgenommene elliptische Aussparung von *bud* ist streng genommen nicht richtig. *bud* im ersten Satz ist ein Hilfsverb und in zweiten Satz ein Kopula. Darüber hinaus gehören sie zu den Prädikaten verschiedener Subjekte. Sie gehören also nicht zu der gleichen grammatischen Kategorie und können sich nicht gegenseitig ersetzen.
3. Auch hier ist die Aussparung von *bud* grammatisch nicht korrekt. Das Partizip kann von keinem der folgenden Verben korrekt ergänzt werden.
4. *Budan* gehört neben *dâštan* zu den defektiven Verben, die keine Verlaufsform haben; sie nehmen also nicht das Präfix *mi-* an.
5. Sobald jedoch *dâštan* mit Präfixen wie *bar-* und *bâz-* zusammengesetzte Verben bildet, ist es nicht mehr defektiv und funktioniert wie andere Verben. Beispiel: *zanaš-râ az kâr bâz-mi-dâšt* — Er hielt seine Frau von der Arbeit ab.
6. Es folgen drei Relativsätze, zwei davon sind mit *ke* nach vorausgegangenem *-i*-Suffix eingeleitet worden, der dritte Satz bezieht sich auf das selbe Substantiv wie der zweite und braucht daher nicht mit *ke* eingeleitet zu werden (Ellipse).
7. Das Pronominalobjekt kann auch dem nichtverbalen Teil eines zusammengesetzten Verbes suffigiert werden, also anstelle von *u-râ râhat nemigozâšt* › *râhat-eš nemigozâšt* — „Er ließ ihn nicht in Ruhe“ oder *be-u habar dâdand* › *habar-eš dâdand* — „Sie benachrichtigten ihn“ oder *marâ dastgir kardand* › *dastgir-am kardand* — „Sie verhafteten mich“ oder *be-u foḥš midâd* › *foḥš-eš midâd* — „Er/sie beschimpft ihn/sie“.
8. Wegen der Endstellung des Verbes in der Standardsprache kommt es des öfteren zu einer Trennung zwischen dem nominalen und nichtnominalen Teil des zusammengesetzten Verbes. Jeder Teil kann eigene Syntagmen bilden, so daß ein Abstand bis zur Unverständlichkeit entstehen kann. Die hier im Text gekennzeichneten Beispiele sind *ḥarf zadan* = sagen, sprechen und *šadme resândan* = schaden, beeinträchtigen.
9. Die umgangssprachliche Variante von *digar*. Andere Beispiele sind *âgar* = wenn › *age*; *magar* = denn › *mage*.

10. Die umgangssprachliche Variante für *če*. Andere Beispiele, in denen *e* zu *i* wird, sind *ke* = wer › *ki*; *kuček* = klein › *kučik*; *šekam* = Bauch › *šikam*; *âteš* = Feuer › *âtiš*; *negâh* = Blick › *nigâh*.  
Es gibt auch eine Lautentwicklung in umgekehrter Richtung, wobei *i* in der Umgangssprache zu *e* wird, z. B. *bali* = ja › *bale*; *heyli* = sehr › *heyle*; *âri* = ja › *âre*.
11. In der Normalstellung muß *şoluğ* in der Zweitposition vorkommen. Die Voranstellung bewirkt die Betonung des Wortes.
12. Die umgangssprachliche Variante für die 3. Person Singular im Präsens. *-ad* wird zu *-e*. Die 2. und 3. Person Plural haben ebenfalls umgangssprachliche Varianten: *-id* wird zu *-in* und *-and* wird zu *-an*.
13. Der Präsensstamm einiger gebräuchlicher persischer Verben reduziert sich in der Umgangssprache oft auf einen einzigen Laut.  
Beispiele: *goftan* = sagen › *-guy-* › *-g-*: *mi-g-am*, *mi-g-i*, *mi-g-e*, *mi-g-im*, *mi-g-in*, *mi-g-an*; *âmadan* = kommen › *-ây-* › *-â-*: *mi-â-m*, *mi-â-i*, *mi-â-d*, *mi-â-im*, *mi-â-in*, *mi-â-n*.  
Wenn der Präsensstamm auf einen Vokal auslautet, erscheint der *d*-Laut wieder in der Personalendung der 3. Person: *mi-zâ-d*, *mi-â-d*, *mi-hâ-d*.  
Weitere Beispiele: *raftan* = gehen › *-ro-* › *-r-*; *dâdan* = geben › *-deh-* › *-d-*.
14. Die Verwendung der Umgangssprache für die handelnden Personen war für die damalige Zeit, als „Alavi Gile-mard“ schrieb, eine Erneuerung in der Literatur, die er neben Hedâyat anstrebte. Er scheute dennoch davor zurück, diesen Weg konsequent weiterzugehen. Er läßt auch die schriftsprachlichen Formen neben den umgangssprachlichen noch gelten, obwohl dies seine Charaktere eigentlich nicht getan hätten. Die Zeit war für einen durchgehenden Gebrauch der Umgangssprache noch nicht reif.
15. *-o-* ist die umgangssprachliche Variante von *-râ* und wird nach Wörtern mit konsonantischem Auslaut gebraucht, wobei die andere umgangssprachliche Variante — *-ro* — nach dem vokalischem Auslaut verwendet wird.
16. *-e* ist die umgangssprachliche Variante von *ast*. Nach vokalischem Auslaut außer *-i* wird *ast* auch in der Umgangssprache gebraucht. Beispiele:  
*u mo' allem-e*. — Er ist Lehrer.  
*in zan hâhar-e man-e*. — Diese Frau ist meine Schwester.  
*in âqâ ki-ye?* — Wer ist dieser Mann?  
Aber: *u divâne ast(t)*. Er ist verrückt.  
*in hânôm tanhâ 's(t)*. — Diese Dame ist allein.  
*u dar hâne-ye ruberu 's(t)*. — Er ist im gegenüberliegenden Haus.  
Der Gebrauch von *t* in *ast* ist in der Umgangssprache fakultativ.
17. In der Umgangssprache kann das Hilfsverb des Perfekts ersatzlos eliminiert werden. Das heißt, *ast* braucht nicht durch *-e* ersetzt zu werden, weil die persischen Partizipien ohnehin auf *-e* auslauten. In der Schriftsprache dürfen die ergänzenden Verben nur dann ausgelassen werden, wenn sie sich in den nachfolgenden parallelen Sätzen wiederholen. Allerdings beeinflusst die hier besprochene Entwicklung der Umgangssprache auch die Schriftsprache. Des öfteren lassen moderne Schriftsteller das Hilfsverb des Perfekts in der 3. Person Singular aus.

18. Die Partikel *ke* signalisiert zwar den Beginn des Nebensatzes, nicht aber dessen Art. Die vorausgegangenen und die nachfolgenden Syntagmen bestimmen, ob es sich dabei um Relativ-, Final-, Temporal-, Konditional-sätze usw. handelt. In einigen Fällen, wie in diesem, ist in der Übersetzung kein Nebensatz notwendig.
19. In der Umgangssprache wird *âm* zu *um* und *ân* zu *un*. Beispiele:  
*tamâm* = Ende, alle › *tamum*; *hammâm* = Bad › *hammum*; *bâdâm* = Mandel › *bâdum*; *ârâm* = ruhig › *ârum*.  
 Wo die Gefahr einer Verwechslung mit anderen in der Sprache vorkommenden Wörtern besteht, findet keine Lautveränderung statt. Z. B. werden *šâm* und *râm* nicht zu *šum* und *rum*, weil die letztgenannten Wörter eine andere Bedeutung haben. *bâm* wird nur in den Zusammenhängen zu *bum*, wo keine Verwechslung möglich ist, z. B. innerhalb des Ausdrucks *bâlâ pošt-e bum*, nicht aber alleinstehend. Beispiele für die Umlautung von *ân* zu *un*:  
*hâne* = Haus › *hune*; *nân* = Brot › *nun*; *dâne* = Kern, Stück › *dune*; *meh-mân* = Gast › *mehmun*; *âsemân* = Himmel › *âsemun* usw.;  
 jedoch nicht: *hân* › *hun*, weil dies eine andere Bedeutung hat.
20. In der Umgangssprache werden nach den Präpositionen die suffigierten Pronominalobjekte vorgezogen. Es heißt also seltener *barây-e ân-hâ*, *be ân-hâ*, sondern eher *barâ-šun* und *beh-e-šun*. Weitere Beispiele: *az-am* = von mir; *az-aš* = von ihm, von ihr usw.
21. In diesem Satz verwendet <sup>c</sup>Alavi weitgehend umgangssprachliche Formen. Er gebraucht nicht nur reduzierte Verbformen, sondern auch reduzierte Endungen.
22. Diesen Satz hat der Autor im Stil der Amtsstuben konstruiert. Originalgetreu baut er sogar den häufigen Fehler ein, der bei der persischen Amtssprache zu beobachten ist. Die elliptische Aussparung der Endung bei *nemude* ist unzulässig, aber in dieser Diktion üblich.
23. Fragepartikel einer rhetorischen Frage, deren Antwort ja oder nein ist, bei der aber im Gegensatz zu *âyâ* der Fragesteller die Antwort zu wissen glaubt.
24. Umgangssprachliche Variante von *šenidan*.
25. Das Präfix *be-* vor dem Präsensstamm bezeichnet eine Handlung oder eine Situation, deren Vollzug bzw. Eintreffen nicht sicher ist. Diese Verbform wird in der deutschsprachigen Literatur in Anlehnung an die deutsche Grammatik als Konjunktiv bezeichnet. In der persischen Sprache heißt sie *eltezâmi*, weil sie normalerweise von einem anderen Verb abhängt. Das ist aber, wie hier zu beobachten ist, nicht immer der Fall. Das Vorkommen des Präfixes *be-* in abhängigen Verben ist eher zu vergleichen mit „zu“ im Deutschen und „to“ im Englischen vor den abhängigen Verben, die allerdings nicht als finite Verben, wie dies im Persischen der Fall ist, sondern als Infinitiv vorkommen.  
 Beispiele: *u sa'y mikonad be-fahmad*. — Er versucht zu verstehen. (He tries to understand.)
26. Das Präfix *be-* kann in den zusammengesetzten Verben ausgelassen werden.

27. Wird das Verb negiert, so muß das Präfix *be-* ausfallen.
28. Die Partikel *ke* leitet hier weder einen Nebensatz ein, noch ist sie eine Fragepartikel. Sie dient zur Betonung des vorausgegangenen Wortes. Beispiele: *beto ke goftam* — **Dir** habe ich es doch gesagt.  
*goftam ke* — Ich sagte es doch!  
 Es kann also bei der Wiedergabe im Deutschen neben der Betonung des betreffenden Wortes mit „doch“ übersetzt werden.
29. *či* ist die umgangssprachliche Variante von zwei verschiedenen schriftsprachlichen Wörtern: 1. von *če* (vgl. Anm. 10) und 2. von *čiz* = Ding, wie in diesem Satz. *hamma či* heißt also: „alle Dinge, alles“.
30. Redewendung, zu übersetzen mit: „Sag mal“.
31. *guš-eš be in ħarfhâ bedehkâr nabud*. — Er hatte nur taube Ohren für diese Reden.
32. Substantivierung des Zahlwortes, das sich auf *selâh* bezieht.
33. Vgl. Anm. 7.
34. Das Verb eines Konditionalsatzes nimmt im Präteritum eigentlich das Präfix *mi-* an. Eine Ausnahme bilden die defektiven Verben *dâštan* und *budan*. Dieses Präfix hat also im Präteritum zwei Funktionen: Es bezeichnet die Konditional- und die Verlaufsformen.
35. Das abhängige Verb einer Konditionalkonstruktion wird mit dem Präfix *mi-* realisiert.
36. Vgl. Anm. 25.
37. Zeichen des Erstaunens; weitere Beispiele: *če ħarf(h)â!* = Was für Worte! *če bad!* = Wie peinlich! Wie schade!
38. Vgl. Anm. 34.
39. Relativsatz nach dem Schluß des Hauptsatzes. Das Bezugswort ist *Âgol Lolemâni*. Auch im Persischen wird bisweilen aus Verständlichkeitsgründen vorgezogen, den Nebensatz nicht unmittelbar dem Bezugswort folgen zu lassen, weil sonst die Satzteile zu weit auseinander gerissen werden.
40. Hier handelt es sich um *genus verbi medium*, dessen Überreste im Persischen noch vorhanden sind. Das Verb ist zwar formal aktiv, d. h. es nimmt ein Objekt an, welches aber dem Sinne nach Subjekt ist. Hierbei handelt es sich nicht um finite Verbformen. Die Personalendung ist immer die 3. Person Singular. Die Person wird jedoch durch das Pronominalobjekt ausgedrückt. Dieses Objekt bezieht sich der Bedeutung nach auf das Subjekt. Weitere Beispiele:  
*hoš-am âmad*. = Es gefiel mir. *sard-am bud*. = Mir war kalt. *saht-eš bud*. = Ihm fiel es schwer. *goşše-at šod*. = Es bedrückte dich. *yâdam âmad*. = Ich erinnerte mich daran. *ħande-y-eşân gereft*. = Ihnen war zum Lachen. *ħâb-am gereft*. = Ich wurde schläfrig; usw.
41. Mit *kâš* werden Sätze eingeleitet, die einen Wunsch ausdrücken (Optativ). Das Persische verwendet für die Bedeutung des Optativs die Konjunktivformen.
42. Alle Sätze in diesem Abschnitt enthalten wegen *kâš* Verben in Optativ-Modus, der — wie oben erwähnt — keine morphologische Kategorie ist und konjunktivische Formen in Anspruch nimmt. Die Verben, die in die-

sen Sätzen in *be*-Form vorkommen (das Präfix *be*- kann in den zusammengesetzten Verben als Null-Morphem realisiert werden), sind abhängige Verben. Beispiele aus diesem Abschnitt:

*u mitavânest tekke čubi peydâ (be-) konad.; čenân zarbati bar sarnize vâred mikard ke tofang az dast-e Moḥammad Vali be-parad.*

43. Vgl. Anm. 34, 35, und 40.
44. Vgl. Anm. 20.
45. Beachten Sie den Aspektwechsel. Dieses Verb und die beiden nachfolgenden sollen die Einmaligkeit des Ereignisses ausdrücken und sind daher nicht in der Verlaufsform.
46. Wechsel des Erzähltempus. Nach dem Aspektwechsel kehrt der Erzähler kurz zur Gegenwart zurück. Er vergegenwärtigt sich die Situation.
47. Der Passivmodus ist im Persischen nicht weit entwickelt. Wo er zu vermeiden ist, wird, insbesondere in der Umgangssprache, zu anderen sprachlichen Mitteln gegriffen. Die Ausweichmöglichkeiten sind folgende:
  - a) Unpersönliche Konstruktionen: Nur in der 3. Person Plural verwendete Verben: *u-râ zadand.* = Man verprügelte ihn. *be-u goftand.* = Man sagte es ihm.
  - b) Bei den Kausativa, die aus einem Adjektiv und dem kausativen Hilfsverb *kardan* gebildet werden, wird der Passiv-Modus dadurch ausgedrückt, daß man *šodan* anstelle von *kardan* setzt. Dies ist auch formal in der deutschen Sprache möglich: *divâne kardan* = verrückt machen; *divâne šodan* = verrückt werden. Da eine sehr große Anzahl persischer Verben zusammengesetzt ist, wird auf diese Weise der Passiv vermieden. Der Passiv bleibt nur auf nichtzusammengesetzte transitive Verben beschränkt, wenn eine Handlung situationsbedingt nicht aktivisch ausgedrückt werden kann. Die Umgangssprache kennt selten solche Situationen.

Bei *gir ofîâdan* haben wir es mit einem besonderen Fall zu tun. Es handelt sich um einen Passiversatz für *gir âvordan*. Der Medium-Modus dieses Verbes wurde oben beschrieben (vgl. Anm. 40). Weitere Beispiele: *âmâde sâhtan* = fertig machen — *âmâde šodan* = fertig werden; *nahân nomudan* = verstecken — *nahân šodan* = versteckt werden; *neğât dâdan* = retten — *neğât yâftan* = gerettet werden; *âsib zadan* = beschädigen — *âsib didan* = beschädigt werden; *padid âvordan* = erscheinen lassen — *padid šodan* = erscheinen; usw.
48. Es geht darum . . .
49. Unpersönliche Konstruktion, gebildet mit dem Hilfsverb *šodan* und dem verkürzten Infinitiv. Der Handlungsträger wird nicht durch das grammatisch-syntaktische Subjekt ausgedrückt. *be ḥarf-e inhâ nemišavad e'temâd kard* = Ihren Worten kann man nicht trauen. Weitere Beispiele: *mitavân goft* = man kann sagen; *nabâyad ḥandid* = es darf nicht gelacht werden.
50. Ausklammerung des Subjekts. Die Tendenz zur Ausklammerung ist besonders in der Umgangssprache, aber auch zunehmend in der geschriebenen Sprache zu beobachten. In den späteren Schriften von Galâl-e âle Aḥmad und seinen Nachahmern ist diese Tendenz besonders

deutlich. Die syntaktisch-normative Regel über die Endstellung des Verbes wird manchmal aus kommunikativ-diskursiven Überlegungen außer Acht gelassen. In unserem Beispiel dürfte die Betonung ausschlaggebend gewesen sein.

51. Hier hat eine Präfix-Tilgung von *ham* stattgefunden. *beham gozâstan* ist zu *ham gozâstan* geworden. Ebenso wird *be sar âmadan* zu *sarâmadan*; *bedar raftan* zu *darraftan*. Andere Worbildungen durch Präfixtilgung: *sarresid*, *hamgarâ*.
52. Das Prädikat lautet: *kalak-e . . . kandan*. Das Objekt geht mit dem nominalen Teil des zusammengesetzten Verbes eine Ezâfat-Verbindung ein. Da es aber noch durch einen langen Nebensatz erweitert wird, werden die Prädikatsteile bis zur Unkenntlichkeit auseinandergerissen. In solchen Fällen wird neuerdings der Nebensatz in Anlehnung an die Alltagssprache ausgeklammert. Der Satz könnte auch heißen: *kalak-e ma 'mur-e dovvmi-râ bekanad ke . . .*
53. Bei den präfigierten (wie auch bei den anderen zusammengesetzten) Verben tritt das Aspekt- und Modus-Morphem *mi-* an den Anfang des verbalen Teils des Kompositums.
54. Elliptische Aussparung des Prädikatsteils *bude ast*, weil er im nächsten parallelen Satz vorkommt.
55. Erzählendes Plusquamperfekt, ein Hören-Sagen-Aspekt, bei dem die Richtigkeit der Nachricht nicht verbürgt ist.
56. Umgangssprachliche Variante für *agar*.
57. *naravad*, vgl. Anm. 12 und 13.
58. In der Umgangssprache wird gleichzeitig mit der Ausklammerung die Präposition getilgt. Die Sätze würden in der Schriftsprache lauten: *galu-y-e bačče-râ be sarnize mizanam tâ be 'aqab-e (be donbâl-e bačče-aš bi-yâ-yad*.  
Der Ausfall der richtungweisenden Präposition *be* (= nach, zu) ist in der Umgangssprache eher die Regel. *pesaram mire madrese*. = Mein Sohn geht zur Schule. *fardâ mi-y-âd hune-y-e mâ*. = Morgen kommt er/sie zu uns nach Hause.
59. Ort in Balučistân.
60. *hič* = „nichts“ reicht im Persischen für die Verneinung allein nicht aus. Daher ist die Verneinungspartikel *bi-* vor *habar* verwendet worden. Dies ist auch der Fall, wenn ein Verb verneint werden soll. *man hič habar nadâstam* = Ich hatte gar keine Ahnung. *hič* dient also zur Verstärkung der Negation. Es hat mit Doppelverneinung nichts zu tun. *bihabar az hič-gâ* heißt also: „Ohne irgendwelche Ortskenntnisse.“
61. Vgl. Anm. 58.
62. Vgl. Anm. 1.
63. Unpersönliche Konstruktion, vgl. Anm. 49. Ausklammerung des Präpositionalobjekts ohne Ausfall der Präposition. *tu* ist im eigentlichen Sinne keine Präposition, sondern eine adverbiale Semi-Präposition und ein Ersatz für *be* im Sinnbereich „in“. In dieser Bedeutung wird sie nicht getilgt.

64. Zusammengesetzte Form von *be in*. Weitere Beispiele: *bedân* aus *be ân*, *bedu* aus *be u*.
65. Das persische Perfekt kann im Deutschen nicht immer mit Perfekt wiedergegeben werden. In der überwiegenden Zahl der Fälle tritt das Perfekt als Vergangenheitstempus auf und stellt den Vollzug oder Abschluß einer Handlung als eine — für die Sprechzeit (Gegenwart) gegebene — Tatsache oder Eigenschaft fest, wie dies auch meistens im Deutschen der Fall ist. Doch es gibt Unterschiede, die es herauszustellen gilt. Das hier verwendete Verb kann auch im Präteritum wiedergegeben werden. „Er war schon immer ein Söldner.“ Der Gegenwartsbezug wird adverbial mit dem Wort „schon“ hergestellt. „Schon“ in diesem Sinne (d. h. „schon“ plus „sein“) kann im Persischen nicht im Präsens adverbial ausgedrückt werden, und daher wird stattdessen das Perfekt zu Hilfe genommen. Wenn z. B. die Eltern von der Reise zurück sind und man im Deutschen fragt: „Sind Ihre Eltern schon da?“, kann dieser Satz im Persischen nicht heißen *vâledeynetân qablan ingâ hastand?*, sondern *vâledeynetân âmadeand?*
66. Elliptische Aussparung des Hilfsverbs zur Vermeidung einer Wiederholung, weil das Verb im nachfolgenden Parallelsatz ebenfalls vorkommt.
67. Ausklammerung des Präpositionalobjekts und Tilgung der Präposition (vg. Anm. 58).
68. Die modale Form des Verbes, das eigentlich mit dem Präfix *be-* erscheint. Das Vorkommen dieses Präfixes ist in den zusammengesetzten Verben fakultativ und wird meistens ausgelassen. Die modale Form des Verbes im Präteritum enthält sowohl in einfachen als auch in zusammengesetzten Verben immer das Präfix *mi-*, mit Ausnahme von *dâstan* und *budan*.
69. Es handelt sich hier um einen Konditionalsatz, dessen Konditionalpartikel — wie in der Umgangssprache üblich — getilgt worden ist. Daher wird das Verb in modaler Form realisiert. In der Schriftsprache hieße der Satz: *agar to-râ nakošam*, . . .
70. Ausklammerung der Präpositionalergänzung ohne Tilgung der Präposition.
71. Redewendung: Eine Kugel ist immerhin auch etwas wert.
72. Aus *ânțaraf* und *ințaraf*, eigentlich zusammengesetzte Substantive, die auch als Adverbien im Sinne von „dort“ und „hier“ verwendet werden, können Komperative gebildet werden wie *ânțaraftar* = weiter dort, *ințaraftar* = weiter hier.
73. Umgangssprachliche Variante von *resândan*, eines der wenigen kausativen Verben der persischen Sprache, die mit dem Suffix *-ân* gebildet werden. Dieses Suffix ist allerdings nicht mehr produktiv. Beispiele: *residan* = ankommen — *resândan* = zukommen lassen, *hoškidan* = trocken werden — *hoškânidan* = trocknen, *hâbidan* = schlafen — *hâbândan* = schlafen legen; *davidan* = laufen — *davândan* = laufen lassen, treiben; *kešidan* = ziehen — *kešândan* = ziehen lassen; usw.
74. Partizipialausdruck als adverbiale Beschreibung des Prädikats *rahâ kardan*.

75. Unpersönliche Konstruktion mit dem Hilfsverb *šodan* und dem verkürzten Infinitiv des Hauptverbes (vgl. Anm. 49).
76. Eine weitere Möglichkeit, dem Passiv auszuweichen, wie es in der Natur der persischen Sprache liegt. Dies geschieht — wie bereits angedeutet — durch finite Verben in der 3. Person Plural. Es handelt sich eigentlich um eine unpersönliche Konstruktion, daher enthält der Satz ein Subjekt. Der Satz kann sowohl unpersönlich, als auch passiv übersetzt werden: „Man hatte ihm gesagt“ oder „Ihm war gesagt worden“.
77. Zwei modale Verbformen aus unterschiedlichen Gründen. *begorizad* ist das Verb eines Konditionalsatzes und *besâzad* Imperativ der 3. Person. Der Imperativ verfügt im Persischen über ein entwickeltes Formensystem. Es gibt nicht nur für die 2. Person Singular und Plural eigene Formen, wie dies im Deutschen der Fall ist, sondern auch für andere Personen. Diese Formen müssen im Deutschen mit Modalverben umschrieben werden: *beravam* = ich soll gehen; *boru!* = gehe!; *beravad* = er soll gehen; *beravim* = wir sollen gehen, laß uns gehen; *beravid* = gehen Sie, geht!; *beravand* = sie sollen gehen.
78. Die verkürzte Form von *harṭori šode bâšad*.
79. *dar šurati ke* = „während“ leitet einen Gliedsatz ein, der die Gegensätzlichkeit zweier Vorgänge ausdrückt: „indes, wohingegen“.
80. Hat mit dem deutschen „unter vier Augen“ nichts zu tun. *čahâr česmi movâzeḥ bud* bedeutet: „Er beobachtete mit Argusaugen“.
81. Konditionalsätze, eingeleitet durch den Konditionalausdruck *be šarṭ-e ânke* = „unter der Bedingung, daß . . .“ und signalisiert durch die modalen Formen. Im ersten Satz ist das Hilfsverb *bâšad* ausgelassen worden, weil es durch den nachfolgenden Satz rekonstruierbar ist.
82. Adverbialisierung des Substantivs durch Verdopplung des Wortes: *mošt* = Faust — *mošt-mošt* = handvollweise; *qaṭre* = Tropfen — *qaṭre-qaṭre* = tropfenweise; *dâne* = Stück — *dâne-dâne* = stückweise.
83. Elliptische Aussparung des Verbes *šodan*.
84. Durch *ke* eingeleiteter Relativsatz, dessen Bezugswort *qahveḥâne* durch hinweisendes *-i (yâ-ye ešâre)* gekennzeichnet ist.
85. *Eyvân*, das Bezugswort des Relativsatzes, ist bereits im vorausgegangenen Satz erwähnt worden und nimmt daher die hinweisende Nachsilbe *-i* nicht an.
86. Präsensische Form mit imperativischer Bedeutung: „Los, du gehst in diese Ecke!“
87. Konditionalsatz, in dem die Konditionalpartikel *agar* ausgelassen worden ist, wie es in der Umgangssprache überwiegend üblich ist.
88. *ke* in diesem Satz dient lediglich zur Betonung des vorausgegangenen Wortes: „Dort gibt es doch keinen zweiten Ausgang?“
89. Umgangssprachlich verkürzte Variante der Konjunktion *vaqti-ke* = „als“, mit der die temporalen Sätze eingeleitet werden.
90. Konditionalsatz, umgangssprachlich bedingte Auslassung der Konditionalpartikel *agar*.
91. Ausklammerung des indirekten Objekts, ohne Ausfall der Präposition, weil es sich hier nicht um die richtungsweisende Präposition handelt,

- sondern um eine, die ein Bestandteil des Verbes ist. Bei den nachfolgenden Ausklammerungen in diesem Absatz fehlen erwartungsgemäß die richtungsweisenden Präpositionen.
92. Die Erststellung des Modaladverbess dient zur Betonung des Wortes. Im normalen Sprachgebrauch wird es vor dem Verb realisiert.
  93. Adverbialisierung des Substantivs durch Verdopplung. *gâh* = Zeit — *gâh-gâh* = zeitweise, manchmal.
  94. Unpersönliche Konstruktion mit dem defektiven Verb *bâyad*.
  95. Plusquamperfekt zur Beschreibung des Zustandes in der Vergangenheit.
  96. Partizip der Gegenwart, dient des öfteren zur Adjektivbildung.
  97. Inhaltssatz, im Deutschen mit „daß“-Satz wiederzugeben.
  98. Finalsatz (Verhältnissatz), im Deutschen mit „um ... zu“ wiederzugeben.
  99. Inhaltssatz („daß“-Satz).
  100. Inhaltssatz.
  101. Ausfall von *-ke* in einem Inhaltssatz. Der Ausfall von *ke* in diesen Sätzen ist in der Umgangssprache eher obligatorisch, aber in der Schriftsprache fakultativ.
  102. Den Ausdruck benutzt man, wenn man einen noch schlimmeren Fall erwähnen möchte. Die *hân* (Khane) sind im Vergleich zu den Gendarmen noch einigermaßen erträglich.
  103. Temporalsatz (Verhältnissatz) mit der Bedeutung „seit“.
  104. Konditionalsatz, Ausfall des Modalpräfixes *mi-* bei dem Defektivverb *budan*.
  105. Die Zustandsverben dieses Abschnittes werden erwartungsgemäß mit Plusquamperfekt ausgedrückt.
  106. Konditionalsatz im Präsens, Ausfall der Konditionalpartikel in der Umgangssprache.
  107. Umgangssprachliche Variante des Verbes *gozâstan*, *gozâr*, welches sich auf *zâr* reduziert hat:  
*mizâr-am*, *mizâr-e*, *mizâr-im*, *mizâr-in*, *mizâr-an*.
  108. Die umgangssprachliche Variante des Verbes *goftan* in modaler Form mit dem Präfix *be-*; Imperativ der 1. Person: „Laß mich dir sagen!“.
  109. Umgangssprachliche Variante der Postposition *-râ* nach Konsonanten.
  110. Fakultativer Ausfall des Objekts.
  111. *ke* dient hier zur Betonung: „Sie kostet wohl 50 Tuman“.
  112. Redewendung: „Dann kannst du mit ihm machen, was du willst.“
  113. Keine Kongruenz im Numerus, weil das Subjekt unbelebt ist.
  114. Unpersönliche Konstruktion, zu übersetzen mit: „Es geht nicht“.
  115. Präsensische Form mit imperativer Funktion: „Du stehst auf!“, d. h. „Steh auf!“.
  116. Umgangssprachliche Variante des finiten Verbes *vâ-mi-isti* „Du bleibst stehen“, in dem *t* ausgefallen ist.
  117. Modale Form des Verbes *hâstan*. Zu übersetzen mit: „Falls du Tricks versuchen solltest“.
  118. Zustandsverb im Plusquamperfekt zum Ausdruck des progressiven Präteritums.

119. *tâ* in zwei unterschiedlichen Funktionen. Die erste ist die Präposition „bis“, und die zweite leitet einen Finalsatz mit dem entsprechenden modalen Verb ein.
120. Mit *ke* eingeleiteter Finalsatz.
121. *gardidan* ist die schriftsprachliche Variante des Verbes *šodan* und ersetzt dieses in zusammengesetzten Verben aus Gründen des Ausdruckswechsels. *gardidan* kann jedoch *šodan* in passiven Sätzen nicht ersetzen.
122. Modale Verbform mit dem Präfix *be-*: Handlung noch nicht vollzogen. Die nachfolgenden Verben *morâqeb bâšad*, *bargardad*, *estefâde konad*, *darâvarad* und *âmâde bâšad* sind ebenfalls in modaler Form, weil sie dem defektiven Modalverb *bâyad* folgen.
123. Wunschartikel mit und ohne *ey* mit der Bedeutung: „wenn doch, wenn bloß“. Das nachfolgende Verb wird in modaler Form realisiert. Im Präsens mit dem Präfix *be-* und im Präteritum mit dem Präfix *mî-*.
124. Redewendung mit der Bedeutung: „sei es nur ...“
125. Passiv des modalen Präteritums, Prädikat des Hauptsatzes einer konditionalen Konstruktion, die mit *agar* eingeleitet worden ist.
126. *dâštan* in dieser Verwendung ist ein Hilfsverb, welches die Gleichzeitigkeit oder/und den Verlauf der Handlung des Verbes bezeichnet. Diese Form wird überwiegend in der Umgangssprache gebraucht: *dâre miyâd*, „er/sie kommt gerade“; *dâštam ġazâ miġordam ke vâred šod*, „ich aß gerade (war am essen), als er hereinkam“.
127. Finalsatz; *ke* ist mit „um ... zu“ zu übersetzen.
128. *ke* dient hier zur Betonung und kann mit „doch“ übersetzt werden.
129. Passiv des untergeordneten und daher modalen Präsens.
130. Vgl. Anm. 124: „Sei es nur, um sein eigenes Leben zu schützen.“
131. Modale Form des Perfekts, Ausdruck der Hoffnung darauf, daß die Handlung nicht vollzogen ist.
132. Suffigiertes Pronominalobjekt: „Rufe ihn!“
133. „Fischkopffresser“ ist eine beleidigende Bezeichnung, die manche Teheraner für die Gilaner parat haben.
134. Vgl. Anm. 126; hier eine weitere Bedeutung dieses Hilfsverbes: Der Zustand kurz vor dem Vollzug der Handlung. Hier: „Sie waren gerade dabei, das Haus anzuzünden.“
135. *bebinam* in diesem Zusammenhang hat mit dem Verb „sehen“ nichts zu tun. Es wird in der 1. Person nach dem Imperativ benutzt im Sinne des deutschen Wortes „mal“ in dem Ausdruck „sag mal“. Des weiteren kann man sagen: *biyâ bebinam* = „komm mal“; *bezan bebinam* = „spiel mal“ usw.
136. Auch dieses Wort darf nicht wörtlich übersetzt werden. Es bedeutet: „nebenbei bemerkt; da wir gerade davon sprechen; im übrigen“ usw.
137. Dieses Wort hat mehrere umgangssprachliche Veränderungen erfahren. Das Plural Suffix *-hâ* wird zu *-â*, die Ezâfat-Verbindung *-e* fällt nebst entsprechendem Hiatusstilger aus, und *ân* wird zu *un*.
138. Suffigiertes Pronominalobjekt, in der Umgangssprache eher die Norm, in der dichterischen häufiger als in der Standardschriftsprache der Gegenwart.

139. Eines der Verben, das auch häufig in zusammengesetzten Verben Verwendung findet, wobei es seine ursprüngliche Bedeutung einbüßt und dem zusammengesetzten Verb passivischen und intransitiven Sinn gibt. *tir ħordan* bedeutet „erschossen werden“, *tir zadan* „erschießen“, *zamin ħordan* „fallen, stürzen“, *zamin zadan* „zu Boden schlagen“.
140. Handlungsverbot in imperativischer Form; diese Form existiert in der deutschen Sprache für die 3. Person nicht. In dieser Sprache bedient man sich der Konkurrenzformen wie z. B. der Modalverben. Dieser Satz würde im Deutschen heißen: „Er (Gott) möge es nicht tun, daß die Pistole gar leer ist“, also auch ein Ausdruck des Wunsches, in dessen Folge das untergeordnete Verb in der Modalform erscheint.
141. Kausativbildung durch das Suffix *-ân*; *larzidan* = zittern wird zu *larzândan* = erzittern lassen, erschüttern (s. auch Anm. 73).
142. Wie bereits in einem anderen Zusammenhang erklärt, kann dieses Verb auch hier nicht mit „sehen“ übersetzt werden. Hier soll die Aufmerksamkeit des Dialogpartners geweckt werden, wie z. B. mit dem deutschen Ausdruck „Paß auf!“
143. Kausativ von *ħarâšidan* = kratzen; vgl. Anm. 73 und 141.
144. Progressive Form des Verbes mit dem Modalverb *dâštan*; im Deutschen durch Präpositionen und Adverbien auszudrücken.
145. Nach dem präsentischen Konditionalsatz ist das Verb des Nachsatzes wider Erwarten im Präteritum. Damit verleiht man der Handlung einen besonderen Nachdruck: „Wenn du dich rührst, bist du bereits tot.“
146. *ke* dient hier zur Betonung: „Du hast doch gesagt, daß du dich vor Agol nicht fürchtest.“
147. Modale Form der umgangssprachlichen Variante des Verbes, kein Vollzug der Handlung, weist auf die Zukunft hin.